

بذر

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: رها کیا، برناک جوان، افشین کوشا، باربد کیوان

www.bazr1384.com

www.bazr1384.blogfa.com

Email: bazr1384@gmail.com

شماره سی
مهر 1387

■ بیانیه نشریه دانشجویی بذر
به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید صفحه 2

■ اصول کار مخفی صفحه 5



■ هدف، وسیله را توجیه می کند درباره سریال "یوسف پیامبر" صفحه 7



■ بیست سال سکوت (درباره کشتار سال 67) صفحه 10



■ ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (6) صفحه 14

■ ملاحظاتی بر مکتب فرانکفورت (4) صفحه 18

بیانیه نشریه دانشجویی بذر به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید



چیزی به شروع سال تحصیلی 88 - 87 نمانده است. در این روزها هم شاهد شور و شوق سال اولی ها هستیم و هم تأمل و انتظار سال بالایی ها. شاید صحبت از این تقسیم بندی فرعی در آغاز نوشته ای که نام "بیانیه" بر خود دارد، عجیب باشد. شاید به شکل سنتی می بایست از اوضاع عمومی سیاسی و صف بندی ها و سیاست های طبقاتی مختلف در مورد جنبش دانشجویی شروع می کردیم. اما با اشاره به تازه واردها و قدیمی ترها چندان بیراه نرفته ایم. در شروع سال تحصیلی، ما عملاً با دو موج روبرویم. جنبش دانشجویی تحت تأثیر برخورد و آمیزش این دو موج قرار دارد:

نیروی جدیدی که ناگهان خود را از حصار استبدادی مدرسه و فشار و محدودیت سنتی خانواده رها می بیند، در دانشگاه جستجوی آزادی اندیشه و عمل، آزادی اعتراض را آغاز می کند. در مورد بسیاری از این دانشجویان جدید، جابجایی جغرافیایی صورت می گیرد و گام آغازین برای بریدن از محیط بسته "شهر من" برداشته می شود. تأثیرات این حرکت را به ویژه بر دانشجویان دختر دست کم نگیریم. این نیروی تازه وارد، شتاب و توان انفجاری بیشتری دارد. تازه واردها، به ویژه دختران، آماج عمده طرح های کنترل و سرکوب اجتماعی و فرهنگی حکومت بوده اند. چماق "امنیت اخلاقی" بیش از همه بر سر اینان کوبیده شده است. پس باید هم برای انفجار مستعدتر باشند. به علاوه، امسال با حق کشی رسوایی آور حکومت در مورد شرایط پذیرش دانشجو تحت عنوان "سیاست بومی کردن دانشگاهها" روبرو هستیم که عامدانه دانشجویان شهرستانی و عموماً محروم را هدف گرفته است. بنابراین، دور از انتظار نیست که موج سال اولی های امسال، کفری تر و معترض تر از همیشه باشد.

اما موج دوم از میان کسانی سر بلند می کند که تجربه مبارزات و اعتراضات سیاسی و صنفی دانشجویی را به شکل مستقیم و غیر مستقیم دارند. اینان به درجات مختلف با ادبیات و شعارها و شیوه های مبارزاتی آشناوند و درک عملی تری از پیشروی، عقب نشینی، پیروزی، شکست، پایداری، کم آوردن، هزینه دادن، ستاره دار شدن، همبستگی و تشکل دارند. در مورد اینان، جستجوی آزادی اندیشه و عمل و اعتراض، به سطحی بالاتر جهش کرده؛ جای خود را به جستجوی راه و نقشه و ابزار رهایی سیاسی و اجتماعی داده است. در چهره این موج، یکدستی و هم شکلی اولیه را نمی بینیم. جای آن را سایه روشن هایی گرفته که می رود به گرایش های مشخص و متمایز طبقاتی تبدیل شود.

جنبش دانشجویی متأثر از برخورد، آمیزش و رابطه دیالکتیکی این دو موج است. دو موجی که در پیوند با یکدیگر و آموزش از هم می توانند نقش کارسازی ایفا کنند. در ادبیات سیاسی از جنبش دانشجویی تعبیر گوناگون شده است: "وجدان آگاه جامعه"، "سنگر آزادی"، "سنگر همیشگی اعتراض"، "بازتاب خواسته های جنبش عمومی مردم". اما بگذارید امسال از جنبش خود با عنوان "جنبش جریان ساز" یاد کنیم. این همان نامی است که این روزها، حکومت در مورد جنبش دانشجویی

به کار می برد و "جریان سازی" را به عنوان جرم بزرگ جنبش ما معرفی می کند. مقامات حکومت اسلامی دارند برای ما خط و نشان می کشند که هرگونه تلاش برای جریان سازی در دانشگاه ها، به ویژه از نوع سیاسی اش، را به شدت سرکوب خواهند کرد. این حرف نشانه وحشت آنان از رسالتی است که جنبش دانشجویی می تواند و می باید به دوش گیرد. طی چند سال گذشته، جنبش ما در مواردی توانسته به ایفای صحیح و مؤثر این نقش نزدیک شود. بازگویی و بازبینی چند مورد را مفید می دانیم:

■ بعد از نزدیک به دو دهه سکوت و رکود ناشی از سرکوب خونین جنبش انقلابی، و در میان عربده های بورژوازی بومی و بین المللی مبنی بر "مرگ کمونیسم"، بخش چپ جنبش دانشجویی موفق شد با طرح دیدگاه ها و شعارهای متفاوت به همگان اعلام کند که آرمان کمونیسم و ایده های سوسیالیستی زنده است و علیرغم کارزار سرکوب و کشتار و دروغ حاکمان، مرتباً در بطن جامعه بازتولید می شود. این یک اقدام خلاف جریان، یک حرکت جریان ساز اساسی، از سوی بخش چپ جنبش دانشجویی بود. حرکت آغاز شد، ادامه یافت و هر سال نیروهای جدید، تازه نفس، آگاه و رادیکالی را به درون خود جذب کرد.

■ طی دو سه سال گذشته، هیأت حاکمه ایران از یک طرف و دولت های امپریالیستی به ویژه آمریکا از طرف دیگر تلاش کرده اند صحنه سیاست جهانی و منطقه ای را برابر توده های مردم، دو قطبی تصویر کنند؛ که یک سوی آن بنیادگرایان اسلامی قرار دارند و در سوی مقابل، سرمایه داری امپریالیستی. هر یک از این دو نیرو برای این که بتوانند توده ها را در جدال و کشمکش ارتجاعی خود به گوشت دم توپ تبدیل کنند، می خواهند به مردم بقبولانند که چاره ای جز انتخاب از بین این دو قطب ندارند. در مقابل این تبلیغات فریبکارانه، بخش های مختلف جنبش چپ دانشجویی کوشیدند پرچم جریان سوم، نیرویی مستقل که علیه ارتجاع و استبداد داخلی و نیروهای امپریالیستی است را برافرازند. این یک حرکت جریان ساز است که تا همین حالا، خیلی از طرح های فریبکارانه رژیم اسلامی برای کشیدن مردم به زیر پرچم خود تحت عنوان "وحدت و منافع ملی"، و نیز نقشه های امپریالیسم آمریکا برای جذب مردم ناراضی زیر چتر "دمکراسی" ادعایی اش را با دردرس روبرو کرده است.

■ در آذر ماه سال گذشته، حکومت در یک طرح حساب شده، ده ها فعال سرشناس را عمدتاً از طیف چپ جنبش دانشجویی دستگیر کرد و تحت فشارهای روحی و جسمی شدید

پیوند با توده های دانشجوی و ایجاد اتحادها و ائتلاف های مبارزاتی مورد نیاز جنبش دانشجویی باز می دارد؛ راه نفوذ و تاثیرگذاری بخش رادیکال و چپ جنبش را می بندد و ناخواسته راه را برای تشکیل ائتلاف های رفرمیستی و حتی سازشکارانه و ارتجاعی در صفوف دانشجویان باز می گذارد. تجربه عملی و علم به ما نشان می دهد که فرقه گرایی و جزم گرایی با پیشروی و تکامل و نوگرایی دائمی در تضاد است؛ و در عمل مبارزاتی نیز نتیجه ای جز پراکندگی و دلسردی و سر به سنگ خوردن نیروهایی که می توانند و باید حول هدف و سیاستی واحد حرکت کنند به بار نخواهد آورد. تجربه نشان می دهد که جنبش دانشجویی با انگشت گذاشتن روی موضوعات و پیش گذاشتن شعارهایی که با تضادهای مهم و حاد سیاسی و اجتماعی پیوند خورده، و اعلام ضدیت با انواع ستمگری ها می تواند دامنه خود را گسترش دهد و در جامعه، جریان ساز شود.

اما در سال تحصیلی جدید از طرح های پیشگیرانه حکومت برای مهار دانشگاه و سرکوب جنبش دانشجویی هم نباید غافل شد. کمیته های انضباطی و ستاره دادن ها، تعلیق ها و اخراج ها، حبس ها و شکنجه ها، سیاست های شناخته شده و مرسوم جمهوری اسلامی در سال های اخیر بوده است. به نظر می آید که حکومت با مشاهده تداوم و باز زایی جنبش دانشجویی، به ویژه جریان رادیکال و چپ در آن، امسال تصمیم دارد شیوه های دیگری را برای تسلط بر فضای دانشگاه ها امتحان کند. شاید یکی از دلایل هرج و مرج و بروز رسوایی در نحوه پذیرش دانشجو و نوآوری در "سه میه بندی" کنکور امسال، زمینه سازی برای گسیل نیروهای بسیجی تحت عنوان دانشجو بوده تا بلوک های "دانشجویی" اعتصاب شکن و سرکوبگر اعتراضات را تشکیل دهند.

افزون بر این می خواهند با برجسته کردن نقش مذهب در نظام آموزشی کشور و اعمال سخت گیریهای بیشتر در این زمینه، راه را برای فوق ارتجاعی کردن فضاهای آموزشی هموار کنند. تا راحتتر بتوانند طرحهای ارتجاعی مانند تفکیک جنسیتی در دانشگاهها را عملی کنند و یا بر اقلیتهای مذهبی چون بهائیان فشار وارد آورند. که یک نمونه شرم آور آن محروم کردن فرزندان آنان از ادامه تحصیل است.

و بالاخره، سال تحصیلی 88 - 87، سال رویارویی با "توطئه های بزرگ" هم هست. این را چندی پیش، رئیس جمهور اسلامی هم گفت! البته منظور او جو سازی برای مشروع جلوه دادن دولتش بود؛ اما منظور ما طراحی توطئه های بزرگی است که جنبش عمومی مردم و البته جنبش دانشجویی را تهدید می کند. انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در راهست و از هم اکنون کارزار تدارکاتی - تبلیغاتی و یارگیری جناح ها آغاز شده است. سرانجام این انتخابات، نامعلوم و مبهم است. تنها چیزی که روشن است و به صراحت باید اعلام کرد اینست که مردم هیچ منفعتی از مشارکت در این بازی تکراری و ارتجاعی ندارند. هر چه به زمان برگزاری انتخابات نزدیکتر می شویم، مسلماً بر حجم تبلیغات و "افشاگری"های جناح ها و مقامات حکومتی علیه یکدیگر و بر میزان وعده های فریبکارانه آنها اضافه می شود. هر چه جلوتر می رویم، ترفندها برای کشیدن توده های مردم به زیر پر و بال این یا آن ائتلاف حکومتی بیشتر می شود. و اگر جنبش دانشجویی، جریان ساز است که هست، جناح های حکومت حتماً

قرار داد تا از کل جنبش دانشجویی به ویژه جریان رادیکال آن زهر چشم بگیرد. اولین عکس العمل به این موج سرکوب، پایداری و پیگیری مبارزان دستگیر نشده در برگزاری تظاهرات های ویژه روز دانشجو بود. با ادامه دستگیری ها، حکومت گمان می کرد که سر جنبش دانشجویی را قطع کرده، فعلاً خود را از این دردسر خلاص کرده است. اما به فاصله چند هفته، آتشفشان جنبش دانشجویی از دهانه های دیگر، و با حضور نیروهای تازه نفس در استان های مختلف، حول موضوعات سیاسی و اجتماعی و صنفی، فوران کرد. بدون شك هیچ ارتباط تشکیلاتی و هماهنگی سازمان یافته پشتوانه این مبارزات نبود (و این کماکان يك کمبود و نقطه ضعف مهم جنبش دانشجویی است)؛ اما انعکاس تضادهای حاد و برانگیزاننده طبقاتی و اجتماعی در صفوف دانشجویان و نیز انتقال نسبتاً سریع و وسیع اخبار مبارزاتی، باعث شده که این شعله خاموشی نگردد و جنبش دانشجویی عملاً موج از پی موج پیشروی کند. در همین بستر بود که مبارزه مهم زنجار شکل گرفت. این مبارزه که در اعتراض به اقدام حیوانی يك مقام "فرهنگی - ارشادی" دانشگاهی برای تعرض و تجاوز جنسی به يك دختر دانشجو بر پا شد، بار دیگر نقش جریان ساز جنبش دانشجویی را به نمایش گذاشت. افشاگری در مورد این واقعه که جرقه اش را ابتکار عمل شجاعانه آن دختر دانشجو زد، باعث شد که موضوع به سرعت از چارچوب دانشگاه خارج شده، به ایجاد يك فضای اعتراض عمومی بینجامد. این واقعه، زشتی و عمق ستم جنسیتی که یکی از ستون های نظام طبقاتی مردسالار و ایدئولوژی زن ستیز حاکم بر جامعه است را آشکارا در مقابل دیدگان همه قرار داد. عکس العمل خشمگینانه جنبش دانشجویی به این واقعه، موضوعات مهمی مانند ماهیت ایدئولوژی و اخلاق حاکمان، پوچی و فریبکاری تبلیغات ارشادی و معنوی آنان، و عملکرد تبهکارانه مجریان کنترل و سرکوب در دانشگاه ها را رو آورد.

همه این نمونه ها، درس هایی را برای ادامه راه جنبش دانشجویی و به ویژه فعالین چپ و رادیکال آن در بر دارد. بی تردید، تلاش عناصر پیشرو این جنبش برای تشخیص و جذب آرمان و دورنمای انقلابی، نگرش روشن طبقاتی و اتخاذ شیوه های صحیح در سازماندهی مبارزات و سازمان یابی مبارزان، باید هسته مرکزی فعالیت ها باشد. پیگیری و پایداری، تکامل و جهش جنبش دانشجویی در گرو چنین تلاش و اقدامی است. دانشجویانی که با آرمان کمونیسم و افق سوسیالیسم آشنا شده اند و در این راه گام می زنند، بار سنگین این تلاش را آگاهانه بر دوش می کشند. پیشروی در این راه، بدون قبول شکست ها و ضربه ها و عقبگردها، بدون جمع بندی و درس گیری علمی و همه جانبه و روشن بینانه از آنها، ناممکن است. این الفبای مبارزه است. تجربه به ما نشان می دهد که محافظه کاری، آیه یاس خواندن و نصایح "پدرانه" کردن به هنگام ضربه و شکست راهگشا نیست که هیچ، باعث بی اعتمادی به راه انقلابی و تقویت رفرمیسم و سازشکاری خواهد شد. تجربه به ما نشان می دهد که تلاش برای تبدیل جنبش دانشجویی به دنبالچه و "پشت جبهه" يك تشکیلات یا حتی يك جنبش اجتماعی، اقدامی کوتاه بینانه است که با خصلت و خصوصیات چند گرایی، مستقل و دمکراتیک جنبش دانشجویی در تضاد است. چنین تلاشی، عناصر پیشرو و تشکل های مبارز دانشجویی را از

▲ برپایی کانون ها و تشکل های مستقل دانشجویی و تحرک بخشیدن به فعالیت های فوق برنامه در دانشگاه و تشدید مبارزه برای تحقق مطالبات حق طلبانه خود.

▲ تلاش در جهت ایجاد محافل و انجمن های مبارزاتی و مطالعاتی و فرهنگی پیشرو، منجمله تشکل های ویژه دختران دانشجو و تشدید مبارزه علیه جدا سازی جنسیتی.

▲ به راه انداختن و توزیع ابتکاری نشریات دانشجویی با استفاده از امکانات علنی و نیمه علنی، انتشار شب نامه، نصب روزنامه های دیواری و شعارنویسی، و درست کردن وبلاگ ها و سایت های مترقی و آگاهگرانه برای جوانان دانشجو و دانش آموز.

▲ دامن زدن به مبارزه در حیطه فرهنگ و هنر برای اشاعه ایده های پیشرو و انقلابی و خلاف جریان. ترویج هنر زیرزمینی با اتکاء به خلاقیت و شور و هیجانی که موج جدید با خود به دانشگاه می آورد.

▲ درک اهمیت تشخیص اوضاع سیاسی و تضادها و گره های اجتماعی، درک اهمیت تدوین و تبلیغ به موقع شعارهای سیاسی عمومی. تبلیغ و ترویج گسترده ضرورت اتحاد جنبش های اجتماعی گوناگون در برابر نظام حاکم و علیه هر شکل از ستم طبقاتی، جنسیتی، ملی و مذهبی.

▲ تاکید بر اتحاد جنبش دانشجویی با جنبش کارگری، جنبش زنان، مبارزات معلمان و دانش آموزان.

▲ مبارزه پیگیر برای جلوگیری از تبدیل دانشگاه به پادگان، گورستان، مسجد و یا بلندگوی ایده های خرافی و ضد علمی. ■

27 شهریور 1387

در پخش گسترده این بیانیه ما را یاری دهید!

پوزش و تصحیح

1. در زیرنویس سرمقاله شماره 29 نشریه بذر بنام "اخلاق ما، اخلاق آنها"، عبارت معروف (شاه برهنه است) به شکسپیر نسبت داده شده، حال آنکه این عبارت را نخستین بار هانس کریستین آندرسون بکار برده است.

2. اشتباهی در درج مقاله رفیق پیام دامون بنام "ماتریالیسم تاریخی و نظریه از خود بیگانگی انسان" صورت گرفته است. متأسفانه در شماره 29 بذر نسخه ماقبل آخر این مقاله برای صفحه بندی مورد استفاده قرار گرفته است. متن کامل و نهایی این مقاله را بزودی در سایت بذر قرار خواهیم داد. بدین وسیله از تمامی خوانندگان و رفیق پیام دامون پوزش می طلبیم.

دست اندرکاران نشریه بذر

برای مهار و یا منحرف کردن این جنبش، بیش از پیش تلاش خواهند کرد. هر دو جناح، هر اندازه هم که دعوای و رقابتهایشان بالا بگیرد، خواهند کوشید جنبش دانشجویی را از تبلیغ سیاست تحریم انتخابات باز دارند. آنها متحدانه به گرم کردن تنور انتخابات و دامن زدن به توهم تغییر در چارچوب نهادها و سیاست های همین نظام خواهند پرداخت. در عین حال، هر جناح به کمک نمایندگان و متحدانش در دانشگاه ها تلاش خواهند کرد بخش هایی از دانشجویان را به نیروی فعال ستادهای انتخاباتی خود تبدیل کنند. در این میان، "اصلاح طلبان" حکومتی به یاری متحدان ملی - مذهبی شان در میان دانشجویان، حتماً برای سوءاستفاده از خصلت جریان ساز جنبش دانشجویی تلاش خواهند کرد. جریان انتخابات ریاست جمهوری اسلامی به هر شکل که جلو برود، بدون شك يك موضوع مهم برای افشای کلیه جناحهای حکومت در سال تحصیلی جاری خواهد بود.

با توجه به اوضاع کنونی و تجربیات تاکنونی، پیام اساسی ما به یاران چپ انقلابی اندیش در جنبش دانشجویی اینست:

▲ بدون پی ریزی يك نبرد ایدئولوژیک و پیگیری آن در مسیر طولانی مبارزات سیاسی و اجتماعی، نمی توانیم انتظار پیروزی بر طبقات و قدرت های مسلطی را داشته باشیم که جامعه را هر دقیقه و هر لحظه با ایدئولوژی های خود بمباران می کنند.

دانشجویانی که می خواهند این مبارزات را بر اساس دیدگاه و شناخت و روش مارکسیستی انقلابی پیش ببرند، باید شجاعانه پرچم نبرد ایدئولوژیک را علیرغم تهدیدها و تحریک ها و بر چسب زدن های مرسوم به دست بگیرند. با علم به مصاف خرافه برونند. با چراغ ماتریالیسم راه را روشن و خالی از سایه های اوهام و توهمات ماوراء الطبیعه کنند. با سلاح دیالکتیک، جزم ها را به زیر کشند، پدیده های زمینی و تخیلات آسمانی را بشکافند و ماهیت و علل هر يك را آشکار کنند. باید جرأت کنیم و بر این صحنه، معصیت آمیزترین ترانه ها را بخوانیم.

▲ ما به عنوان فعالین چپ دانشگاه باید این واقعیت را درک کنیم که بدون نوسازی مداوم دیدگاه و ایده ها و روش ها، بدون جمع بندی از دستاوردها و شکست ها در انقلابات و تجارب انقلابی گذشته، بدون گسترش دیدگاه انتقادی علمی در ارزیابی ایده ها و عملکردهای انقلابی تاکنونی، بدون تکامل تنوریک در محک زدن و شناختن مقولاتی مانند سوسیالیسم، کمونیسم، طبقه، دولت، دیکتاتوری و دمکراسی و ... نتیجه ای جز انجماد فکری و بن بست عملی به دست نخواهیم آورد.

ما باید تلاش کنیم به پرسش های نظری تلنبار شده از گذشته و پرسش هایی که در جریان پیشرفت مبارزه و تغییر و تحول اوضاع مطرح می شود، پاسخ دهیم. این مهم فقط می تواند با سازماندهی آگاهانه مباحثه، نقد، پژوهش و مبارزه عمیق و صریح و رفیقانه پیش برود. باشد تا دانشگاه را به عرصه چشم نواز این فعالیت تبدیل کنیم و این جریان سازی تعیین کننده و درازمدت انجام گیرد.

با توجه به اوضاع کنونی و تجربیات تاکنونی، ما همه دختران و پسران مبارز و آگاه را در دانشگاه ها فرا می خوانیم به:

اصول کار مخفی بخش اول

رها کیا - افشین کوشا

در این مقاله و بخشهای بعدی آن که در شماره های آتی نشریه بذر منتشر خواهد شد، سعی ما بر آن است تا روش های مختلف کار مخفی و مقابله با شیوه های پلیس سیاسی را که می توان از آن به عنوان اصول کار مخفی و پنهانکاری در زمینه فعالیت و مبارزه سیاسی نام برد، بیان کنیم. در این زمینه با توجه به منابعی که در اختیار داریم تلاش ما بر آن است که از تجربیات و راهنماییهای رفقا و مبارزین نسل های گذشته چپ، مستندات موجود در این زمینه و تجربیات به دست آمده از مبارزات دوره اخیر استفاده نماییم.

برای تمام کسانی که خواهان دگرگونی و تغییر بنیادی جامعه در هر دوره ای بوده اند و در قالب شکل های مختلف تشکل مانند گروه، سازمان، حزب، اتحادیه و ... فعالیت می کردند، ضرورت فعالیت مخفی و علنی و تلفیق این دو شکل از فعالیت از مسائل مهم بوده است. اگر به جنبش چپ ایران از گذشته های دور نگاهی بیندازیم متوجه می شویم که این مسأله بسیاری مواقع حل شده نبوده و به دلیل برخوردهای غلط در این زمینه ضربه های سنگینی نیز به جنبش وارد شده است. اما تلفیق درست کار مخفی و علنی آفاق وسیعی از امکانات انقلابی در برابر ما می تواند بگستراند.

نکته ای که در اینجا بسیار مهم است این است که ثمر بخشی کار مخفی، مشروط به رهبری شدنش توسط ثنوری انقلابی و خط مشی مبارزاتی صحیح است. مخفی کاری امری در خود و برای خود نیست. مستقیماً به اهداف پایه ای مبارزه، اهداف دوره ای و کوتاه مدت و میان مدت، شرایط سیاسی جامعه، وضعیت نهادهای امنیتی دشمن و افت و خیزهای مبارزاتی مردم بستگی دارد.

دلیل بنیادین ضرورت مخفی کاری را باید در رابطه خصمانه ای که بین طبقات ارتجاعی حاکم با طبقات محکوم موجود است جستجو کرد. البته شرایط دیکتاتوری و خفقانی که در جوامعی مانند ایران موجود است مزید بر علت است. اما این امر تنها دلیل رعایت آن نیست. حتی در کشورهایی که در آنها ما به درجات مختلف شاهد رعایت بالنسبه آزادیهای دمکراتیک هستیم نیروهای انقلابی مجبورند ساختار اصلی تشکیلات خود (بویژه در درازمدت و برای مقابله با تهاجمات بورژوازی) را از چشم دولت و سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی آن پنهان نگه دارند. وظیفه تمامی دولت‌های ارتجاعی این است که از پایه گیری نیروهای انقلابی جلوگیری کنند. نیروهای انقلابی می خواهند با تبلیغ اهداف و سیاستهای خود در میان مردم گسترش یابند اما دولتها با استفاده از روشهایی چون، مانع تراشی قانونی، توطئه های پلیسی، بازداشت و حبس و هر زمان که لازم شد ترور و قتل مبارزین، می خواهند مانع این گسترش گردند.

هدف از تبلیغ رعایت مخفی کاری دامن زدن به ترس از دشمن و تقویت محافظه کاری نیست. مخفی کاری برای آن است که بتوانیم به بهترین وجهی فعالیتهای خود را به پیش ببریم و مهمتر از آن ادامه کاری آن را حفظ کنیم. بدون حفظ

استمرار فعالیت نمی توان توجه توده دانشجوی و بطور کلی مردم را به اهداف سیاسی خود جلب کرد و آنان را جذب مبارزه انقلابی کرد. هر آنجایی که رعایت مخفی کاری مانع پیشبرد فعالیتهای انقلابی مان می شود نشانه آن است که خط مشی حاکم بر این حیظه نیازمند بازبینی و اصلاح است بدون آنکه در مورد ضرورت کلی مخفی کاری دچار شک و تردید شد.

مخفی کاری یک فن است و مانند هر فنی باید به شیوه علمی آن را فراگرفت. در جامعه ما که محیط خفقان آلود است و دیکتاتوری حاکم است، سلاح مخفی کاری از برنده ترین سلاح ها می باشد. در دوران تدارک یک مبارزه، یکی از وظایف هدفمند هر فعال سیاسی آن است که دشمن را خوب بشناسد، دست دشمن را خوب بخواند، شگردها، حيله ها، شیوه های کار و ابزارهای کارش را خوب بشناسد و بداند در برابر این دشمن و حيله هايش، شیوه ها و ابزارهايش چه سلاحی کارگر است و آنرا در دست گیرد.

شناخت شیوه های پلیس

از اولین وظایف هر فرد، گروه و سازمان انقلابی، شناخت شیوه های پلیس و مقابله با آنهاست. به قول یک ضرب المثل چینی "خودت را بشناس، دشمن را بشناس، صد بار می توانی بجنگی و به خطر نیفتی!" شناخت از شیوه های پلیس سیاسی اولیه ترین اصول مخفی کاری است. البته این شیوه ها مدام در حال تغییرند و در صحنه مبارزه است که باید آنها را شناخت و به مقابله با آنها پرداخت. اما برخی از این شیوه ها تقریباً همیشگی اند و به عبارت دیگر روشهایی که اطلاعات و امنیت همیشه از آنها استفاده می کند. با شناخت از آنها می توان خود را در برابر آن مسلح نموده و دشمن را خلع سلاح کنیم. به عنوان نمونه هدف عمده اطلاعات و امنیت، شناسایی و سرکوب افراد و تشکلات انقلابی است. دشمن وقتی که افراد و روابط آنها را شناخت تقریباً مهمترین گام برای سرکوب را برداشته است. لزوماً دشمن به مجرد شناختن افراد فعال آنها را فوراً دستگیر نمی کند و تازه برای سرکوب جمعی آنها توطئه های پلیسی طراحی می کند. دشمن وقتی که حس کند که افرادی در یک گروه، محفل یا تشکل فعالند، گوش می ایستد، اعضایش را تا آنجاییکه می شناسد کنترل می کند، فعالیتهایشان را زیر نظر می گیرد و در زمان و مکان دلخواه خود ضربه را وارد می آورد. در بسیاری مواقع اطلاعات، افراد شناخته شده را برای شناختن افراد تازه تر و پی بردن به روابط آنها دنبال می کند و آنها را سریع دستگیر نمی کند. به این مسأله نباید بهای کمی داد. بویژه آنکه در شرایط کنونی جامعه ما حساسیت اصلی دشمن فعالیتهای متشکل مبارزین است.

یکی دیگر از شیوه های پلیس اطلاعات و امنیت، بدبین کردن مبارزین نسبت به یکدیگر و اتهام زدن به افراد انقلابی و فعالین سیاسی است. در این ارتباط چند هدف دنبال می کند. یکی بزرگ نشان دادن خود است که البته در اینجا سوای بد بین کردن مردم به یکدیگر، بیش از آن قصد به وحشت انداختن مردم و ایجاد احساس ضعف در مردم را نیز دارد. دشمن می کوشد از طریق شایعه پراکنی به وسیله مزدوران خودش در بین مردم و از طریق تبلیغات غیر مستقیم و گاه مستقیم به مردم چنین وانمود کند که میلیونها مأمور (در اصل جاسوس) دارد و آنها در هر گوشه پراکنده اند و هیچ عملی از چشم آنها مخفی

امروز این شیوه یکی از شیوه های شناخته شده و رسوای اطلاعات است و باید با آن شدیداً مبارزه کرد و این وظیفه همه انقلابیون است. نباید بی توجهی کرد و دشمن و تلاشش را برای نفوذ به میان انقلابیون به هیچ گرفت و نباید فریب حيله های دشمن را خورد و اعتماد انقلابی را از دست داد و به همه کس بدبین شد. بدبینی و بی اعتمادی در کار انقلابی ویرانگر است. نه باید بد بین بود و نه خوش خیال، باید واقع بین بود. نباید ایده آلیستی برخورد کرد. پلیس از این حيله خود یک هدف ثانوی هم دارد و آن این است که شناسایی عناصر خود را دشوار می کند. چرا که اذهان به سوی افراد دیگری درگیر شده است. دستخوش هر یک از تلقینات پلیس شدن و فریب شیوه هایش را خوردن، پلیس را از عالم واقع به پندار بردن است و این برای مبارزه زیانمند است. انقلابیون باید بکوشند دشمن را و نیرو و امکاناتش را در عالم واقع ببینند، بشناسند و به اندازه خودش به آن بها دهند. اگر جز این باشد همیشه در مبارزات یا نیرو به هدر می رود و یا شکست نصیب می شود. اول باید قدرت دشمن را شناخت، سنجید و خوب میزانش را به دست آورد و بعد برای مبارزه با این قدرت شناخته شده تدارک دید و خود را آماده ساخت. ■

ادامه دارد...



... "مکتب فرانکفورت" ادامه از صفحه 20

اما تا همین چند دهه پیش، آن را "حق طبیعی" شوهر قلمداد می کردند. در عصر نوشته شدن تورات و انجیل و قرآن؛ این تجاوز رهنمود داده شده است. برای محمد خیلی "طبیعی" به نظر می آمد که خطاب به مردان بنویسد، زن مزرعه شماست، هر وقت عشقتان کشید واردش شوید. شعور و فلسفه زندگی در زمان تدوین این مذاهب، از سطح عقب مانده نیروهای تولیدی و سازمان اقتصادی- اجتماعی بدوی آن زمان، سرچشمه می گرفت و اصولاً نمی توانست ویرای آن برود.

1. گروندریسه یا "رئوس مطالب نقد اقتصاد سیاسی"، یکی از مهمترین آثار مارکس است که در سال 1941 منتشر شد و تا پیش از آن به صورت دستخط باقی مانده بود. مارکس این رئوس مطالب را با هدف نشر نوشته بود، بلکه یادداشت هایی بود که در جریان نظم و ژرفا بخشیدن به افکارش می نوشت. این اثر طیف گسترده ای از مسایل اقتصادی، فلسفی، تاریخی را در برمی گیرد. مارکس در این اثر؛ پی در پی به هگل رجوع می کند. گروندریسه توسط باقر پرام و احمد تین به فارسی برگردانده و در ایران منتشر شده است.

2. متد یا روش، بخش مهمی از تئوری شناخت است. ماتریالیسم و دیالکتیک، یک متد کلی در بررسی پدیده ها و پروسه ها؛ برای دریافت و درک ماهیت آنهاست. متد دیالکتیکی هگل، آن است که همه پدیده ها و پروسه ها در حرکت و تغییر مداومند و سرچشمه این تغییر مداوم، نیروهای متضاد درون هر پدیده و پروسه، دارای رابطه "وحدت ضدین" با یکدیگر هستند. متدهای پوزیتیویستی، پراگماتیستی، امپریستی، فایده گرایانه، تقلیل گرایانه و جبرگرایانه، متدهایی غیرماتریالیستی و غیردیالکتیکی هستند و بیش از آنکه موجب کشف حقایق یا ماهیت پدیده ها و پروسه ها شوند، ما را از آن دور می کنند.

3. منظور از نیروهای تولیدی، دانش و توانایی انسان و ابزارهای انسان در تغییر طبیعت و تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی بشر است. منظور از روابط تولیدی، روابطی است که انسان ها با یکدیگر برقرار می کنند تا نیازهای مادی خودشان را تولید و بازتولید کنند. این روابط تولیدی شامل مالکیت، تقسیم کار میان انسان ها در تولید و توزیع ثروت تولید شده است. زیربنا، دربرگیرنده شالوده اقتصادی جامعه است و روبنا شامل دولت، قانون، ارزش ها، مذاهب و ایدئولوژی هاست.



نمی ماند. اگر کمی دقت شود، می بینم که هر گاه حرکت اعتراضی در هر جنبشی اعم از کارگران، زنان و دانشجویان به هر دلیل و مناسبتی صورت می گیرد و حتی حرکات اعتراضی و خودجوش مردم، رژیم فوراً به وسیله دستگاه های تبلیغاتی خود اعلام می کند که چند نفر بیشتر نبوده اند که آنها هم شناخته شده اند. آگاهی و وظیفه شناسی! ماموران امنیتی نمی گذارد آنها بیشتر خرابکاری کنند و تا چند روز دیگر همه دستگیر خواهند شد و به سزای اعمالشان خواهند رسید. اما ادامه مبارزات مردم و جنبش های مختلف در دوره های اخیر نشان می دهد که واقعاً دشمن تا چه حد توانسته رعب و وحشت ایجاد کند و تا چه اندازه قدر قدرتی آن قلابی است. مبارزات و اعتصابات کارگران در نقاط مختلف کشور در چند سال اخیر از جمله خاتون آباد، ایران خودرو، هفت تپه و شرکت واحد، به صحنه آمدن دوباره زنان و برگزاری آکسیون های مختلف و مبارزات مختلف دانشجویان که مهمترین آنها در سال گذشته جریان داشت نشان داد که با وجود دستگیری های متعدد، مبارزات و اعتراضات هر چه قدرتمندتر در دانشگاه های مختلف کشور شکل گرفت و همچنان ادامه دارد.

هدف دشمن از بزرگ نشان دادن خود، بد بین کردن مردم به همدیگر است. این هدف دشمن باید با کار مداوم از طرف فعالین انقلابی افشا شده و تأثیراتش خنثی گردد. در عین حال که باید بسیار گوش به زنگ و هوشیار بود، اما نباید تحت تأثیر تبلیغات و تلقینات ضدانقلابی دشمن قرار گرفت. البته برای انتخاب رفیق باید بسیار آگاه بود و سنجیده عمل کرد، به هیچ وجه نباید دچار بدبینی شد و اعتماد انقلابی خود را به رفا و به توده های مردم از دست دهیم. اعتماد انقلابی داشتن، اصول کار سیاسی را دقیقاً رعایت کردن و این شیوه تفرقه افکنانه اطلاعات را مدام افشا نمودن بهترین پاد زهر در مقابل این سم پاشی خائنه است.

یکی دیگر از شیوه های پلیس برای بد بین کردن افراد به یکدیگر و ضربه زدن به یک جمع، متهم نمودن آنها به اطلاعاتی بودن است. این امر را خود اطلاعاتیها انجام می دهند که باید با این شیوه شدیداً مبارزه نمود. به هیچ عنوان نباید به آن چیزی که دشمن دامن می زند پا داد. اطلاعات و امنیت چون می داند مزدورانش همه جا منفرودند از این انگ و شیوه برای منفور کردن افراد استفاده می کند. یک فرد عضو هر محفل، گروه و تشکیلاتی اگر شنید کسی با رژیم در ارتباط است و حتی خود نیز به او مشکوک شد، باید مراتب را به افراد دیگر مورد ارتباطش گزارش دهد و با رعایت احتیاط در روابط خود با فرد مورد شک، منتظر نتیجه تحقیقات بماند و تا زمانیکه مسلم شود شخص مذکور یک جاسوس است به هیچ عنوان نباید به خود اجازه دهد که هر جا بنشیند و او را جاسوس بنامد.

این نوع تفسیر و قصه گویی به سبک شیعیان را بر نتابند. همانطور که می دانیم، جزم گرایی و فرقه گرایی همزاد اعتقاد دینی است و این در مورد همه ادیان صدق می کند.

در عین حال، سریال سازان اسلامی نمی توانند از قصه های موجود در کتاب های ادیان ابراهیمی بگذرند. چرا که عبودیت، خرافه و پندارها و احکام کهنه ای که توجیه گر و تقدیس کننده ستمگری و استثمار و انقیاد است به شکل قوی و عامه پسندی در آن قصه ها تنیده شده است؛ و اینها همه به کار نظام طبقاتی و حکومت مذهبی در ایران نیز می آید. چه بسا بتوان از همین قصه های عهد عتیق برای تبلیغ مستقیم مذهب شیعه نیز استفاده کرد! نمونه این کار را در سریال "یوسف پیامبر" می بینیم.



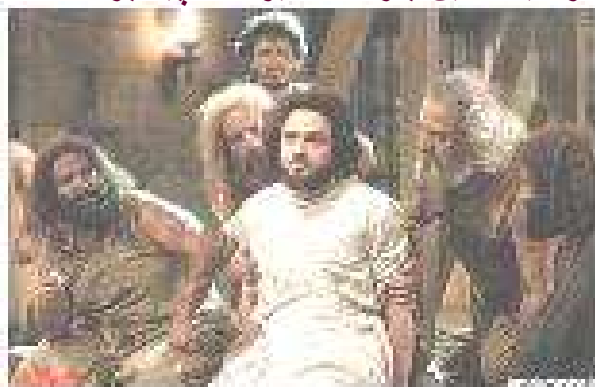
چند هفته است که پخش این مجموعه تلویزیونی به کارگردانی فرج الله سلحشور آغاز شده است. شاید بسیاری از روشنفکران و جوانان نواندیش رغبت نکنند که حتی يك قسمت آن را تماشا کنند. ولی طیف وسیعتری از مردم معمولی، از قشرهای پایینی و متوسط رو به پایین، هر هفته "یوسف پیامبر" را دنبال می کنند و باورهای نادرست شان در مورد تقدیر الهی و تعبد و توکل و امثالهم تقویت می شود.

قصه یوسف، قصه ای آشناست. یوسف، فرزند کوچک یعقوب پیامبر، و یعقوب پسر اسحق و نوه ابراهیم نبی بود. برادران ناتنی یوسف به علت علاقه بیش از حد یعقوب به وی و این که حس می کنند قرار است جانشین پدر شود، به وی حسد برده، در صحرایی از سرزمین کنعان به چاهش افکندند و به پدر گفتند که گرگ او را درید. یوسف را کاروانی از نوادگان اسماعیل از چاه برگرفتند و به بردگی بردند و به یکی از مقامات مصر (عزیز مصر) که خدمتکار اصلی فرعون بود فروختند. بعد هم ماجرای علاقه زلیخا همسر عزیز مصر به این برده جوان پیش می آید و مقاومت یوسف؛ و سرانجام به زندان افتادنش. در زندان، یوسف به تعبیر خواب می پردازد و خبر به گوش فرعون می رسد و او را از زندان بیرون می آورند و برایش در دربار، مقامی در نظر می گیرند. او در این مقام، برادرانش را که اینک تاجر شده اند می شناسد و بعد از چند ترفند برای گرفتن حال آنها، خود را به برادران می شناساند و آنان را می بخشد. سپس به کنعان باز می گردد و مژده این خبر، یعقوب را که بر اثر گریه کردن کور شده بود، دوباره بینا می کند.

اصل این قصه به شکل مفصل در کتاب عهد عتیق آمده است. سپس به شکل خلاصه، و به حالت ارائه مثال و ارجاع به قصد نتیجه گیری، در قرآن نقل شده است. البته تفاوت های اندکی میان قصه انجیلی و قصه قرآنی وجود دارد. مثلاً، در عهد عتیق از فروخته شدن یوسف توسط برادران به چند درهم به کاروان نوادگان اسماعیل صحبت می شود. یعنی آنان دوباره به صحرا برگشتند و تصمیم گرفتند به جای کشتن یوسف او را بفروشند. اما در قرآن، افراد کاروان فردی را به قصد آوردن آب با دلو روانه چاه می کنند و او یوسف را پیدا می کند. سازندگان سریال به این گونه تفاوت ها کار چندانی نداشته اند. آنچه برایشان مهم بوده:

یکم، استفاده از جنبه های خرافی قصه برای جا انداختن سلطه ماوراء الطبیعه بر تمام امور بوده است. به این معنی که

هدف، وسیله را توجیه می کند وسيله، این بار قصه یوسف پیامبر است



باربد کیوان

در طول حیات سیمای جمهوری اسلامی، بارها شاهد ساختن سریال های "مذهبی - تاریخی" بوده ایم. این ها سریال هایی پر هزینه اند که تعداد نسبتاً زیادی بازیگر و هنرور را در بر می گیرند و معمولاً مدت زیادی صرف ساختنشان می شود. نتیجه عملی اما، معمولاً از سطح مجموعه های تلویزیونی بی روح، غیر قابل باور و شبیه به هم فراتر نمی رود. چیزی که از آنها در ذهن ما باقی می ماند (اگر باقی بماند)، مشتکی دستار و لباده است و ریش و پشمی که به چسب گرم آغشته است.

آن دسته از سریال های به اصطلاح مذهبی - تاریخی که وقایع و شخصیت های بعد از ظهور اسلام را دست مایه خود قرار داده اند، اساساً تثبیت و توجیه میانی و احکام شیعی را دنبال می کنند. در این موارد، فیلمنامه آمیخته ای است از چندین روایت و نقل قول مذهبی، چند شخصیت سازی و ماجرای دراماتیک که معمولاً از نمایشنامه ها و فیلم های مشهور کپی زده اند، و تعدادی تیپ منفی که بیخودی نعره می کشند و قهقهه های ممتدد می زنند.

البته اختلاف نظرهای عجیب و غریبی در بین مراجع و مجتهدان ریز و درشت، بر سر شکل و زمان وقوع برخی حوادث تاریخی وجود دارد. این گاهی باعث می شود که متن فیلمنامه ها از سوی مرجعی یا نهادی مورد اعتراض قرار گیرد و ساخت سریال را با مشکل روبرو کند. نمونه اش سریالی است که قرار بود در مورد وقایع کربلا ساخته شود و کلی هم برایش تدارک دیدند، اما به واسطه همین اختلافات و تعصبات به طور کامل تعطیل شد. بنابراین سریال سازان جمهوری اسلامی به تجربه فهمیده اند که ساده ترین کار اینست که ماجراهای اسلامی را ول کنند و از دیگران مایه بگذارند. مثلاً بروند و در مورد زندگی عیسی ناصری، سریال بسازند. یا قصه ابراهیم را فیلم کنند. اینجا دیگر دستشان باز است که هر چه می خواهند بگویند، و هر چه اراده می کنند را جا بیندازند، بی آنکه آتش فتنه و دو دستگی در بین آیات عظام و مراجع و مجتهدان شعله ور شود. البته همانگونه که در مورد سریال کماکان پخش نشده زندگی عیسی دیدیم، ممکنست این دستکاری و پر رویی در تغییر قصه آنچنان باشد که بیم عکس العمل تند از سوی مراجع مسیحی را به دنبال داشته باشد. آنان هم ممکنست به واسطه جزم گرایی و فرقه گرایی و منافع خود،

”مسیحا“ است یعنی برگزیده ای که خداوند با روغن زیتون بر پیشانی اش مسح کشیده است. او قرار است عدل و صلح را در دنیا برقرار کند؛ شیطان را براند؛ ستمگران بر بنی اسرائیل را نابود کند؛ و این قوم که توسط دشمنانش کوچ داده شده را گرد بیاورد و به سرزمین موعود که جایی حاصلخیز و پر آب است باز گرداند. با کمی دقت متوجه می شویم که همین ایده اولیه منجی، بعدها با کمی دستکاری در مسیحیت و سپس در اسلام (مشخصاً در مذهب شیعه) بازسازی شده است. در دین یهود، با يك منجی سر و کار نداریم. یعنی قرار است که طی دورانی طولانی بارها در نقاط مختلف دنیا، افرادی با این خصوصیت ظهور کنند و قوم بنی اسرائیل را از دست ستمگران و از خطر نابودی نجات دهند تا سرانجام دوران عدل و صلح و تحقق وعده های الهی برای آنان فرا رسد. بر مبنای همین ایده است که مثلاً ”کوروش“ پادشاه هخامنشی به خاطر خوش رفتاری با یهودیان، یکی از آن منجیان محسوب می شود. در مسیحیت، منجی به يك فرد کاهش می یابد و او همان عیسی ناصری است که دوباره به دنیا باز می گردد و نقش منجی عالم از شر ظلم و آلودگی ها را در آخرالزمان بازی می کند. منجی در مسیحیت، نقشی جهانی پیدا می کند و فقط به يك قوم و پیروان يك دین و آیین محدود نمی شود. و بالاخره می رسیم به ایده منجی در اسلام (مشخصاً در مذهب شیعه) که همه کمابیش با آن آشنایم. در اینجا نیز منجی، يك مقوله جهانی است و به دوره آخرالزمان مربوط است. البته در میان علمای اهل سنت در مورد این مقوله، اختلافات اساسی وجود دارد. برخی از آنان به علت عدم اشاره صریح به وجود منجی در متن قرآن، به طور کلی چنین چیزی را قبول ندارند؛ و برخی دیگر، در سطح این ایده (که قاعدتاً باید چنین کسی بیاید و وارد عمل شود) به منجی باور دارند. یعنی برخلاف شیعیان، شجره نامه و نشانه ها و نشانی مشخصی از وی در دست ندارند. به نظر می آید که علمای شیعه برای تقویت ایده خود کوشیده اند آن را با منجی مسیحیان سازش دهند و هماهنگ کنند. در باور آنان، عیسی مسیح هم در دوره آخرالزمان، پیش از ظهور منجی باز خواهد گذشت و در رکاب او برای نابودی ستمگران و برقراری عدل و صلح در سراسر دنیا خواهد جنگید. بنابراین، همانطور که می بینیم ایده اساساً یکی است و تفاوتی اگر هست به منافع سیاسی هر فرقه و هر قوم در تناسب قوای معینی که در مقاطع مختلف وجود داشته، بر می گردد. این ایده در عین حال که يك منبع امید و الهام دست نیافتنی و متافیزیکی را برای پیروان مکاتب مذهبی ایجاد می کند، تقویت کننده تعصب و جزم گرایی نیز هست. زیرا يك جزء مهم ایده ظهور منجی، قلع و قمع کردن همه کسانی است که از دید پیروان يك دین مشخص، دشمن محسوب می شوند. منجمه کسانی که به ایده ها و مقدسات آنان باور ندارند و حاضر نیستند به احکام و اوامر آنان گردن بگذارند. بگذارید این بخش از بحث را با اشاره به این نکته خاتمه دهم که با گذشت قرن ها، تغییراتی نیز در ایده منجی در هر يك از ادیان پدید آمده است. مثلاً گرایشی در یهودیت شکل گرفته که به ظهور فرد نجات دهنده معتقد نیست. این گرایش می گوید که خداوند انسان ها را مختار آفریده، توانایی اراده و عمل به آنان بخشیده است. بنابراین ما باید ”دوران نجات دهنده“ را تشخیص دهیم و نه يك فرد برگزیده را. یعنی دورانی می رسد که

سرنوشت همه چیز و همه کس در دست خداست و تنها راه مطلوب و ممکن برای بشر اطاعت است و تعبد و قبول سختی ها به امید پاداش الهی.

دوم، تزریق باورهای شیعی به قصه یوسف حول مسأله انتظار و منجی.

سوم، احتمالاً استفاده از بخش مربوط به زلیخا برای جا انداختن ایده های زن ستیزانه و مردسالارانه. می گویم احتمالاً چون هنوز نمایش سریال به این بخش نرسیده است. اما در متن سوره یوسف در قرآن، چند بار از ”مکر زنان“ به عنوان جمع بندی از رفتار زلیخا با یوسف سخن به میان آمده است. برای مثال رجوع کنید به آیه 33: ”(یوسف) گفت پروردگارا زندان برای من دوست داشتنتی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند و اگر مکر آنان (زنان) را از من بازنگردانی به سوی آنان خواهم گریبید و از نادانان خواهم شد.“

چهارم، استفاده سیاسی از عملکرد برادران یوسف برای محکوم کردن رقیب و همتای صهیونیست جمهوری اسلامی در منطقه!

در چارچوب همین اهداف، سریال به زبان بی زبانی به ما حالی می کند که یعقوب هم شیعه بود! در صحنه ای از سریال، یعقوب را می بینیم که پیش از فرستادن یوسف به صحرا آخرین سفارشات را به او می کند و رمز امیدواری و مقابله با سختی ها را با وی در میان می گذارد. در این صحنه، نخست یعقوب چیزی شبیه به طلسم را به گردن یوسف می اندازد. تصویر درشت از طلسم به ما نشان می دهد که کلمه ”موعود“ بر آن نوشته شده است. اما برای اینکه هر گونه شبهه ای در مورد معنی این کلمه برای یوسف و تماشاگران برطرف شود، یعقوب به یوسف می گوید به دست خود نگاه کن! چند انگشت دارد؟ یوسف جواب می دهد: پنج تا. (کم مانده است بگوید پنج تن!) یعقوب می پرسد: چند بند دارد؟ یوسف با نگاه شمارشی می کند و متعجب می گوید: چهارده تا (لابد به نشانه 14 معصوم!). یعقوب لبخندی رضایت‌مندانه می زند که این دو عدد همان رمز است!! حالا مجسم کنید که یوسف کودکی پرسشگر و کنجکاوتر از این است که در سریال نشانمان می دهند. او احتمالاً از یعقوب سوال می کند که: پدر! پس چرا خداوند به ما دو دست داده که 10 انگشت و 28 بند داشته باشد و ما مجبور شویم این اعداد را تقسیم به دو کنیم تا عدد رمز به دست آید؟ چرا سر راست به ما يك دست نداد؟ یا اینکه تکلیف کسانی که خداوند در ساختار ژنتیکی شان دستکاری کرده و با تعداد انگشتان و بندهای کمتر یا زیادتر به دنیا می آیند، یا اصلاً دست ندارند، چه می شود؟ عدد رمز آنها کجاست؟! از دیدن این صحنه سازی در سریال، به یاد گزارشی افتادم که چند وقت پیش در مورد نوع تبلیغات گروه های شبه طالبان در الجزایر خواندم. نوشته بود که اینها به افراد عامی می گویند کف دست تان را نگاه کنید. خطوط کف دست تان همان کلمه الله است که خدا به عنوان نشانه باقی گذاشته است! یا به پستی و بلندی های گوش بیرونی خود در آینه نگاه کنید، باز هم کلمه الله را می بینید! یعقوب سریال هم دارد از همین روش استفاده می کند.

بد نیست به این نکته اشاره کنم که پیروان دین یهود نیز منجی مخصوص به خود را دارند. در همان کتاب ”عهد عتیق“ بارها به خصوصیت این منجی اشاره شده است. او يك

صورت گرفته تا یوسف سختی بکشد و صیقل ببیند و آماده پیامبری شود؛ و یا اینکه در این مورد تقسیم کار دقیقی بین خدا و شیطان انجام گرفته است. می بینید، خلاقیت سریال نویسان بعضی اوقات می تواند کار دستشان بدهد و عامل اشاعه افکار کفر آلود شوند.

بدون شك، سریال "یوسف پیامبر" باز هم از این ماجراها و ظرافت ها با خود خواهد داشت که بیانگر خرافه های حاکم و یا اهداف سیاسی حاکمان خواهد بود. اما تا همین جا نیز باید از سازندگان این سریال متشکر باشیم. آنان با دستکاری در قصه "یوسف پیامبر" به روشن شدن يك واقعیت تاریخی مهم كمك کرده اند: این که متون دینی، در دنیای واقعی دارای هیچ قداستی نیست؛ حتی برای کسانی که خود را مؤمن و معتقد معرفی می کنند. یعنی بر مبنای منافع ایدئولوژیک و سیاسی طبقات حاکمه، و حتی سیاست های روز آنها، می توان در این متون دست برد و چیزهایی را اضافه و کم کرد. این ما را به يك واقعیت بزرگ می رساند: این که کلیه کتب دینی و روایات و احادیث "بی برو و برگرد مذهبی"، محصول فکر بشر و تحت تأثیر منافع و تضادها و جدال های گروه بندی ها و شخصیت های گوناگون بوده اند. زمانی بود که تنها نسخه های موجود خطی از متون مذاهب گوناگون را می سوزاندند یا پنهان می کردند تا احکام و اصولی که ممکن بود به ضرر يك حاکم، يك رهبر مذهبی یا يك قوم باشد را مدفون کنند. زمانی بود که گروهی از صاحب منصبان دینی به ساختن حدیث و روایت می پرداختند و با هم بر سر آنها توافق می کردند تا اصول و احکامی را به عنوان چیزهایی خدایی و غیر قابل تغییر به خورد مردم بدهند. حالا می توان همین کار را به شکل فیلم و سریال و از طریق رسانه های گروهی انجام داد و همان نتایج را به دست آورد. به يك کلام، جدال تاریخی میان اسطوره و واقعیت، خرافه و علم، کهنه و نو، اینک در سطحی دیگر و با ابزاری دیگر، همچنان جریان دارد. ■

معرفی یک فیلم دیدنی

"Steal this movie"

این فیلم بر اساس زندگی **Abbie Hoffman**، مبارز انقلابی و سرشناس آمریکایی ساخته شده است و بنمایش درآمدن آن دقیقاً 2-3 ماه بعد از مرگ "ابی" بود. فیلم بر فضای سیاسی سالهای 60 و 70 کل دنیا و آمریکا، جنبش سیاهان، مبارزات ضدجنگ و رسوایی حقوق دموکراتیک امپریالیستها در کشورهای خودی تمرکز دارد و نقش عناصر انقلابی و پیشرو را در حرکت درآوردن جامعه بخوبی نشان می دهد. هم از بابت شخصیت "ابی هافمن" و هم مهارت هنرمندان و فیلمساز و هم فضای واقعی دهه های 60 و 70، حضور جوانان دانش آموز و دانشجو در فیلم بسیار پررنگ و بارز است. جوانانی که خواهان تغییر رادیکال جهان هستند و تشنه آلترناتیوی انقلابی.

یهودیان می توانند با عمل خود به رهایی دست یابند. این ایده در جریان جنگ جهانی دوم گسترش یافت و توجیه کننده اشغال فلسطین، کشتار و کوچ دادن مردم فلسطین و سرانجام ایجاد دولت اسرائیل شد. سقوط آلمان نازی به مثابه نشانه آغاز این "دوران نجات بخش" معرفی شد. در چارچوب ایده ای که طی سال های اخیر از سوی محافل قدرتمند در دستگاه روحانیت شیعه و حکومت ایران مطرح شده نیز، منجی در قالب يك فرد برگزیده با "دوران نجات دهنده" ای که دیگر فرا رسیده، پیوند داده می شود. این شکل از تئوریزه کردن منجی، هم در شرایط بحران و فشارهای گوناگون امید بیشتری به پایه های اجتماعی رژیم می بخشد (با این وعده که دوران پیروزی اسلام بر جهان آغاز شده است)؛ و هم منجی برگزیده و دست نیافتنی را که تقریباً قدرتی الهی دارد (بر همه چیز واقف و مسلط است) به عنوان عامل هراس و تعصب بالای سر مومنان مستقر می کند. اینست کارکرد ایدئولوژیک مشخص منجی در شرایط بحران ها و آشوب های عظیم.

به "یوسف پیامبر" برگردیم. بعد از این که یوسف نصیحت های پدر را می شنود با برادرانش راهی صحرا می شود. برادران در فرصتی مناسب او را به قصد کشتن می زنند و بالاخره به چاه می اندازند. در سریال می بینیم که فرشته ای به یوسف نازل می شود تا او را که کودکی بیش نیست از ترس و تنهایی برهاند و فردایی روشن را به او بشارت دهد. اما این فرشته که ریش و پشم مفصلی هم دارد، رفتارش بیشتر شبیه سخنگوی دولت یا وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی است. او در جواب یوسف که پرسیده بود "آخر چرا برادرانم با من چنین کردند؟ من که به آنها بدی نکرده بودم" می گوید: "فرزندان اسرائیل با همه پیامبرانی که بعد از این خواهند آمد هم بسیار بدی خواهند کرد!" متوجه استفاده ابزاری از فرشته شدید؟ اینجا که رسیده، سریال نویسان یادشان می آید که اسرائیل همان یعقوب است. بنابراین به جای این که فرشته از فرزندان یعقوب صحبت کند، از بدی های بنی اسرائیل می گوید تا پلیدی و شر را يك خصلت ذاتی (و ابدی و ازلی) یهودیان جلوه دهد. به کار بردن واژه اسرائیل در اینجا، ظاهراً به خاطر اینست که ذهن تماشاگران متوجه دولت صهیونیستی شود؛ اما بیش از آن افکار ضد یهودی دست اندرکاران فرهنگی جمهوری اسلامی را بازتاب می دهد.

همین آقای فرشته يك چیز دیگر را هم برملا می کند. در قصه یوسف، تاکید یعقوب بر آن است که پسرانش گول شیطان را خوردند و به یوسف حسد ورزیدند و قصد جانش را کردند. اما در سریال می بینیم که قضیه به این سادگی ها هم نیست. بعد از این برادران نزد یعقوب بر می گردند و خیر می دهند که یوسف را گرگ دریده است، یعقوب و اهالی آبادی که به این ماجرا شك کرده اند، راه می افتند و صحرای کنعان را زیر پا می گذارند تا شاید اثری از یوسف بیابند. آنان تا کنار چاهی که یوسف در آن است پیش می آیند و فریاد می زنند یوسف! یوسف! اما درست همین موقع، فرشته دست به کار می شود و یوسف را ناگهان به خواب فرو می برد تا صدایی نشوند، نتواند جواب دهد و از این دردسر خلاص شود!! آدم به این فکر می افتد که یا شیطان به طور کلی در این ماجرا هیچکاره بوده، نقشه ها از آغاز بر اساس خواست الهی انجام شده است (یعنی به چاه انداختن یوسف هم به تحریک او

این به آن معنا نیست که اشتباهات گذشته از اهمیت برخوردار نیستند. این اشتباهات می‌توانند برای روبرو شدن با دشواری‌های آینده و پیشگیری از لغزش در چاله‌های سر راه، بسیار آموزنده باشند. منظور من این است که صرف انرژی در متهم کردن عملکرد این حزب سیاسی و یا بی‌عملی آن سازمان حقوق بشری باعث انحراف از پرداختن به مسئولیت دشواری که در لحظه‌ی حاضر باید به آن پرداخت، می‌گردد و این مسئولیت چیزی نیست جز آگاه کردن جهانیان از جنایتی که به وقوع پیوست، و نیز تحقیق در باره این کشتار، و آماده شدن برای محاکمات آتی.

در سال 1367 چه اتفاقی افتاد؟ در طول دهه شصت، زندان‌های ایران پر شدند از زندانیان سیاسی از هر سن و هر جنسیت و هر نوع نگرش. همانگونه که عفو بین‌الملل خاطر نشان کرده است، بخش اعظم این زندانیان سیاسی که - در دادگاه‌هایی که از موازین بین‌المللی بسیار دور بودند - محکوم به زندان شده بودند، دلیل محکومیت شان فعالیت سیاسی غیرخوشونت‌آمیز بوده است. در طول زمانی که در زندان به سر بردند، این زندانیان زیر شکنجه‌های مهیب و انواع دیگر بی‌رحمی‌ها قرار داده شدند.

در اواخر سال 66 و اوایل سال 67، مسئولان زندان روند غیرمعمول بازپرسی دوباره از تعداد بسیاری از زندانیان سیاسی را آغاز کردند و آنان را بر اساس گرایش‌های حزبی، مذهبی، و طول محکومیت، در رده‌های جداگانه دسته‌بندی کردند. در تهران، این اقدام به معنای نقل و انتقال زندانیان در میان دو زندان اوین و گوهردشت بود. این تفکیک اولیه، نشانه‌ی محکمی است که قتل عامی که چند ماه پس از آن اتفاق افتاد، از پیش طراحی شده بوده و این ذهنیت را که اعدام‌های 67 در پاسخ حمله به مرزهای ایران صورت گرفت را نفی می‌کند.

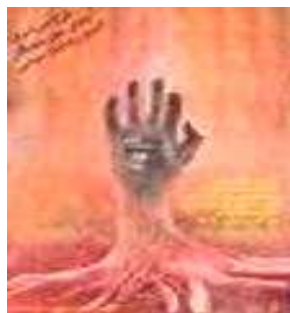
در میانه مرداد ماه سال 67، اندکی پس از آنکه ایران در جنگ با عراق آتش بس را پذیرفت، و چند روز پس از آنکه نیروی نظامی ایران حمله مجاهدین خلق به مرزهای غربی را با قدرت دفع کرد، آیت‌الله خمینی دو فرمان سری و غیرمنتظره صادر کرد که بر اساس آن تمام زندانیان سیاسی در سطح کشور دوباره دادگاهی شدند و آن دسته از زندانیان سیاسی که در مخالفت با حکومت ایران ایستادگی می‌کردند اعدام شدند. در اجرای فرمان آیت‌الله خمینی، کمیسیونی تشکیل شد که زندانیان آن را "کمیسیون مرگ" نامیدند. این کمیسیون متشکل بود از نمایندگان از قوه قضاییه، دفتر دادستانی، و وزارت اطلاعات. در کمیسیون تهران این افراد عبارت بودند از جعفر نبیری، مرتضی اشراقی، و مصطفی پورمحمدی که به ترتیب از سازمان‌های گفته شده شرکت کردند. وظیفه کمیسیون مرگ آن بود که تعیین کند زندانی "محارب" است یا "مرتد"، و هر دو گروه را اعدام کند. در مورد زندانیان مجاهد خلق، تنها با پرسیدن یک سؤال در خصوص ارتباط زندانی با گروه سیاسی اش، تکلیف وی تعیین می‌شد. آنهایی که در پاسخ به جای "منافقین" گفتند "مجاهدین"، به دار کشیده شدند. 1 در مورد

بیست سال سکوت: کشتار دست‌جمعی تابستان 1367 و درخواست مسئولیت‌پذیری

کاوه شهروز

28 تیر 1387

اشاره: مقاله حاضر توسط گذار از متن انگلیسی به فارسی برگردان شده است.



تابستان امسال هزاران خانواده داغدار بر سر گورهای دسته‌جمعی خاوران تهران اجتماع می‌کنند تا

در بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی تابستان 1367، حکومت ایران را به پاسخگویی بکشانند. اگر این واقعه را به یاد نمی‌آورید، تنها نیستید و باید گفت، حتی اگر از وقوع این کشتار دست‌جمعی بی‌خبرید، تنها نیستید، بسیار کسان هستند که هیچگاه خبر این کشتار را به گوش نشنیدند.

در تاریخ معاصر ایران، کشتار تابستان 67 از لحاظ ابعاد خشونت و شمار کشته‌شدگان، نمونه‌ای است که همانند ندارد. با این وجود، تلخ‌ترین شوخی این واقعه تلخ آن است که از میان تمام موازین انسانی و حقوق بشری که حکومت ایران زیر پا گذاشته است، در پوشاندن راز کشتار 67 از چشم جامعه بین‌المللی و حتی از بخش عظیمی از جامعه ایرانی، موفق‌تر از همیشه بوده است. تا کنون، تقریباً همه می‌دانند که اندکی پس از انقلاب، حکومت وحشت در ایران آغاز شد؛ می‌دانند که حکومت ایران دست به قتل مخالفان خود که در خارج از مرزهای کشور به سر می‌بردند زد؛ از قتل‌های زنجیره‌ای اواخر دهه‌ی 1370 که قربانیانش روشنفکران و کوششگران مخالف رژیم بودند، با خبرند. فاجعه اما اینجاست که افکار عمومی تنها اطلاع ناچیزی از اعدام‌های سال 67 در دست دارد. نه تنها عاملان و طراحان جنایت خوفناکی که در تابستان 67 به اجرا گذاشته شد مورد تعقیب قانونی قرار نگرفته‌اند، بلکه حکومت همچنان در انکار وقوع این قتل عام اصرار می‌ورزد.

در این مقاله من به سه نکته می‌پردازم. اول از همه، می‌خواهم داستان کشتار دست‌جمعی سال 67 را به گونه‌ای فشرده، بگویم. این داستان باید بارها و بارها گفته شود زیرا کسان بسیاری هستند که آن را نشنیده‌اند، و یا به سادگی، از این داستان بی‌خبرند. همچنین، باید بارها و بارها گفته شود زیرا در این تکرار، قربانیان واقعه را به یاد می‌آوریم و در چنین صورتی است که می‌توانیم اطمینان حاصل کنیم این خون‌ها بی‌بهده به زمین نریخته‌اند. دوم آنکه می‌خواهم بگویم چرا این جنایت بیست ساله اینقدر دارای اهمیت است. و در آخر، می‌خواهم به طور خلاصه نقشه‌ای برای اقدامات ضروری آینده ترسیم کنم.

مسئله‌ای هم هست که می‌کوشم در این مقاله از آن حذر کنم. مایل نیستم به دلایل و زمینه‌هایی که باعث شده‌اند در دو دهه گذشته به حق‌خواهی این پرونده رسیدگی نشده، اشاره کنم.

دومین دلیل برای بذل توجه بر واقعه‌ی سال 67 آن است که غیبت منابع پاسخگو و مسئول در خصوص کشتار 67، باعث شده است که فرهنگ ناروای مصونیت عاملان جنایات در ایران امروز این چنین شایع باشد. چگونه می توان انتظار داشت مقامات مسئول ایرانی از کشتار روشنفکران و شکنجه دانشجویان و کشتن خبرنگار ایرانی-کانادایی حذر کنند وقتی بر این واقعیت واقفند که همکارانشان که مسئولیت جنایتی به عظمت کشتار سال 67 را به دوش دارند (نظیر اسماعیل شوشتری و مصطفی پورمحمدی) به عنوان پاداش در دولت‌های احمدی نژاد و خاتمی به عضویت کابینه نایل شده‌اند؟ بذل توجه به واقعه‌ی سال 67 هشداری خواهد بود به مقامات ایرانی تا بدانند که جامعه‌ی حقوق بشری حافظه‌ای ماندگار دارد و همچنان که بر سر میلوسویچ، و پینوشه، و شماری از «قتل عام‌کنندگان رواندا» آمد، روزی خواهد رسید که آنها نیز پاسخگوی جنایات خود باشند. کمپینی که عاملان کشتار تابستان سال 67 را به گونه‌ای فراگیر معرفی کند همچنین از این فایده برخوردار است که مقامات ایرانی را وادار می سازد در آینده، دست اندرکاران این جنایات را محدود و مقید سازند. یک کمپین افشاگر حکومت ایران را گوش به زنگ می کند که اعطای مقامات دولتی به جنایتکاران شناخته شده باعث انزوای بیشتر این دولت در جامعه‌ی بین‌المللی خواهد شد.



با واقعه‌ی سال 67 چه باید کرد؟ در سالگرد غم‌انگیز این واقعه، باید نشست‌های متعدد بر پا داشت، گل بر سر گورها گذاشت، و دقایقی از سکوت نثار خاطر این واقعه کرد. اما یادآوری کافی نیست. آنچه امروز به آن نیاز داریم، بعد از بیست سال سکوت، ترسیم نقشه‌ای است برای برداشتن گام‌های اولیه در طلب پاسخگویی. برای دست‌زدن به چنین طرحی، به همکاری بازماندگان، خانواده‌های قربانیان، وکیلان، فعالان حقوق بشر، و روزنامه‌نگاران نیاز داریم. برای آغاز گفتگویی با این اهمیت، من در زیر پیش فرض‌های مقدماتی، انجام اقدامات آتی را مطرح می‌کنم. فهرست پیشنهادی من در این مرحله اولیه، جامع تمام نکات نیست و بسیاری از قدم‌هایی که منظور کرده‌ام عمیقا در هم تنیده‌اند:

به دنیا بگوییم: من این مقاله را با اشاره به این نکته آغاز کردم که اکثریت مردم حتی از وقوع جنایات تابستان سال 67 بی‌خبرند. کوتاهی ما در اعلام عمومی این جنایت، شرم‌آورترین کاریست که ما در قبال قربانیان و خانواده‌هایشان انجام می‌دهیم. همچنین، این تنها مانع بزرگ بر سر راه دادخواهی این واقعه است زیرا نمی‌توان توقع داشت که جهان، که به‌سادگی از این واقعه بی‌خبر است، در فریاد عدالت‌جویی ما با ما همصدا شود. برای از میان برداشتن این مانع باید با دوراندیشی بسیار دست به ایجاد یک کمپین اطلاع‌رسانی بزنیم. کمپینی که گسترده‌تر و فراگیرتر از جمع‌های تک‌افتاده زندانیان سابق و یا گروهی محدود از کوشش‌گران معتقد باشد؛ کمپینی پرچوش و زنده که پرونده سال 67 را به نام پرونده حقوق بشری که به تمامی ایرانیان مربوط می‌شود عرضه کند و نه به

گروه‌های گوناگون چپ، کمیسون مرگ از اعتقادات مذهبی شان می‌پرسید و از تمایل ایشان به همکاری با رژیم سوال می‌کرد. نمونه‌ای از پرسش‌ها این‌ها بود: "آیا شما مسلمان هستید؟"، "نماز می‌خوانید؟"، "آیا حاضرید میدان‌های مین را برای ارتش جمهوری اسلامی پاکسازی کنید؟" اگر اکثریت قضات رأی به محارب یا مرتد بودن زندانی می‌دادند، وی بلافاصله اعدام می‌شد.

چند هزار زندانی سیاسی در مدت زمانی به طول دو ماه کشته شدند. به تخمین آیت‌الله منتظری تعداد کشته‌شدگان بین 2800 تا 3800 است. آن تعدادی که از بازجویی کمیسون مرگ جان به در بردند نیز سرنوشت بهتری پیدا نکردند. بعضی‌ها زیر فشار روانی از آنچه در مقابل چشمشان اتفاق می‌افتاد، خورد شدند، بعضی تاب آزار جسمانی که با جیره مداوم شلاق به ایشان می‌رسید نیاوردند، و به سادگی دست به خودکشی زدند. گفته شده است که نگهبانان زندان از تصمیم زندانیان برای خودکشی استقبال می‌کردند.

تا نمک بر زخم پاشیده باشد، دولت ایران خانواده قربانیان را از جریان دادگاه‌های دوباره، تا وقتی که اعدام‌ها انجام شد و تن‌ها را در گورهای دسته‌جمعی به خاک سپردند، با خبر نکرد. و پس از آنکه خبر دادند، محل دفن عزیزانشان را به آنها نگفتند. دستور داده شد هیچ سنگ قبری بر گورها گذاشته نشود و مجلس عزا بر پا نشود. هنگامی که خبرگزاری‌های غربی از کشتارها پرسش کردند، عبدالله نوری، علی خامنه‌ای، و اکبر هاشمی رفسنجانی، نمایندگان وقت دولت ایران، ماجرا را از اساس انکار کردند. و نیز همچنان دولت ایران نابودی زندانیان مخالف در سال 67 را انکار می‌کند.

اهمیت واقعه‌ی سال 67 در چیست؟ حتی پس از خواندن ماجرابی که در بالا نقل کردم، می‌شود پرسید چرا، در جهانی که شمار کوشش‌گران آن محدود است و اندازه توجهی که بذل می‌شود مشروط، باید به موضوعی که دو دهه از وقوع آن می‌گذرد پرداخت. بهتر نیست توجه، به مسایل جدیدتر و عاجل‌تر ترجمه شود؟

برای پرسش بالا دو پاسخ موجود است. اول این که (با وجود آنکه هیچ‌کسی دوست ندارد دست به مقایسه رنج بزند اما) ابعاد جنایتی که در این سال صورت پذیرفت از لحاظ کیفیت با دیگر موارد نقض حقوق بشر به دست دولت ایران، متفاوت است. همانطور که در ابتدا گفته شد کمپین نابودی در آن تابستان، در تاریخ پرآشوب ایران عصر جدید، مشابهی ندارد و در واقع، این اعدام‌ها در چارچوب قوانین بین‌المللی از آنچنان ویژگی‌هایی برخوردارند که می‌توان مهر "جنایت علیه بشریت" بر آنها زد. این کشتارها گسترده و نظام مند بوده، هدف کشتار مردم عادی بوده‌اند، و، همانطور که آیت‌الله منتظری در خاطرات خود به روشنی بیان کرده‌اند، این نقشه‌ای بود که در میان بالاترین رده مقامات حکومت ایران متصور و مطرح شد. عظمت کشتار دست‌جمعی سال 67 در اندازه‌ای است که هنوز بعد از بیست سال، نادیده گرفتن آن دشوار می‌نماید.

این سازمانهاست. به جای متهم کردن و محکوم ساختن این سازمانها به جرم کمکاری و بی توجهی از آن زمان تا امروز، بسیار مهم است ایشان را قانع سازیم که تحقیقات ایشان در این زمینه قادر است بخشی از رنجی که خانواده این قربانیان متحمل می شوند را از میان بردارد و تأثیر مثبتی بر فرهنگ سیاسی ایران بر جای نهد. اگر این سازمانها از پیگیری این پرونده امتناع کنند، باید از ایشان درخواست کنیم دلیلی قانع کننده ارائه دهند. اگر در پاسخ بگویند که این مسئله را مورد توجه قرار خواهند داد، باید ما پیگیری لازم را انجام دهیم تا این توجه واقع شود. ایستادگی در این زمینه، کلید موفقیت است.

مشورت با جوامع دیگر و آموختن از تجربیات آنان: منابع عظیمی از دانش و تجربه در زمینه برخورد با قساوت‌های صورت گرفته در نقض قوانین حقوق بشری نزد جوامع دیگر موجود است. ما، اعضای جامعه ایرانی کوششگران حقوق بشر باید با این گونه گروه‌ها متحد شویم و از تجربه‌های شکست و پیروزی شان بیاموزیم. برای مثال، باید بکوشیم تا از تجربه شیلی نکات زیادی را یاد بگیریم. کوششگران این کشور از حدود سال‌های سخت 1970 که هنوز در افق این کشور کوچکترین امیدی به تغییر به چشم نمی آمد به جمع‌آوری مدارک قساوت‌های رژیم پینوشه پرداختند. هر چند مردم شیلی هیچگاه موفق نشدند حکم محکومیت علیه پینوشه را در زمان زندگی او به دست آورند اما در سال 1998 با دستگیر شدن پینوشه در انگلستان بر اساس حکمی که اسپانیا علیه جنایات حقوق بشری وی صادر کرده بود، به پیروزی بزرگی دست یافتند. وکیلان و کوششگران توانستند با تلاش‌های خستگی ناپذیر این اطمینان را به دست دهند که دیکتاتور سابق، روزهای آخر عمر خود را در وحشت از دستگیری بگذرانند. مثال متفاوت و به همان اندازه راهنمون، در کشور همسایه، آرژانتین یافت می شود. در آنجا، جنبش مشهور "مادران پلازای دو مایو" چالش خود را علیه باندهای نظامی که فرزندانشان را در واقعه خونین «جنگ کثیف» ربوده بودند، در سال‌های دهه‌ی 1970 آغاز کردند. با وجود آن که جنگ کثیف مدتهاست به پایان رسیده است و باند نظامی از میان رفته است، تلاش‌های «مادران» همچنان تا امروز ادامه یافته است. «مادران» پیروزیهای زیادی به دست آورده‌اند و شکست‌هایی نیز داشته‌اند. نمونه آنها نیز از نمونه‌هایی است که باید با دقت بیشتر و عمیقاً مورد مطالعه ما قرار گیرد.

جمع‌آوری مدارک و آماده شدن برای پیگرد: حتی اگر ما هم اکنون دسترسی به مجرمان واقعه سال 67 داشتیم، امکان اقدام به دستگیری آنان در آینده نزدیک بسیار اندک می بود. به سادگی، در زمان حاضر، با وجود کنترل کامل حکومت اسلامی بر ایران، روشن نیست که ادعانه‌های علیه مجرمان جنایت سال 67 از کجا سر در خواهد آورد. دستگاه قضایی ایران، که خود بازیچه دست حکومت ایران برای سرکوب است، به طور قطع این پرونده را به جریان نخواهد انداخت. دادگاه بین‌المللی جنایی، که زمان درازی از تأسیس آن نمی گذرد، برای پرداختن به این پرونده، به دلایل گوناگون حقوقی، دارای اختیارات قضایی کافی نیست. گذشته از این، دادگاه‌های ملی در سراسر جهان مایل نیستند ایده «قوانین قضایی بین‌المللی» برای تعقیب

نام مسئله‌ای سیاسی که تنها در مسیر منافع آن دسته از گروه‌های مخالف که اعضایشان اعدام شدند، است. باید در روزنامه‌های محلی و بین‌المللی مقاله‌های تحلیلی به زبان فارسی و به زبان‌های معتبر جهان، بدون اغراق‌گویی و یا کلی گویی در جهت کمرنگ کردن آن، منتشر کنیم. باید وبسایت‌های معتبر با طراحی حرفه‌ای داشته باشیم تا اطلاعات مربوط را منعکس کنند. باید با روزنامه نگارانی که می شناسیم وارد گفتگو شویم و بخواهیم که این داستان را در گزارش‌ها و مقالات خود پوشش دهند، و در صورتی که از ما خواستند تا به ایشان اطلاعات لازم را ارائه کنیم، باید منبعی از گزارش‌هایی که به شیوه‌ای درست و شایسته نگاشته شده‌اند آماده داشته باشیم. ما نیاز داریم واقعه تابستان 67 را از بلندگویی و بلاگها به گوش دیگران برسانیم. دانشگاهیان ما باید مقالات دانشگاهی در خصوص این واقعه بنویسند. باید در زمینه این واقعه، کنفرانس‌های متعدد برگزار کنیم. کوتاه سخن آنکه، باید اطمینان حاصل کنیم که دیوار سکوت فراگیر بیست ساله را ترک داده‌ایم.

به سخنگویان انتخابی خود بگوییم. بخش با اهمیتی از کمپین اطلاعاتی باید که توجه ویژه‌ای را بذل نمایندگان که در تک تک لایه‌های حکومتی برگزیده شده‌اند، بنماید. از طریق نشست‌های متعدد با نمایندگان و افرادی که برای نمایندگی منظور شده‌اند، و نیز از راه نامه‌نگاری، و از طریق استفاده بهینه از گروه‌های لابی گر ساکن خارج از کشور، می بایست در قدم اول، رهبران کشورهایی که در آن ساکن هستیم را از قساوتی که در سال 67 واقع شد و اهمیت آن برای جامعه ایران، آگاه کنیم. پس از آن می‌بایست از کشورهای محل سکونت خود درخواست کنیم که دست به اقدام بزنند، به آنها خاطرنشان کنیم که تنها در صورتی آرای خود را در اختیار ایشان خواهیم گذاشت که به طور جدی و از زاویه مورد نظر ما به این مسئله بپردازند. برای مثال، می توانیم از دولت‌های خود بخواهیم که وقوع کشتار سال 67 را تحت عنوان "جنایت علیه بشریت" به رسمیت بشناسند. حتی در همین اندازه که دولتی خارجی وقوع این جنایت را به رسمیت بشناسد مسلماً دقت حکومت تهران را جلب خواهد کرد. می توانیم از دولت‌های خود بخواهیم تا در داد و ستدهای آتی خود با دولت ایران، پیش شرط‌های سخت در زمینه‌های حقوق بشری قایل شوند، مثلاً درخواست انجام تحقیقات مستقل در کشتار سال 67 را مطرح نمایند. ما همچنان می توانیم از دولت‌های خود بخواهیم تا با استفاده از هر نوع امکان قانونی که در اختیار دارند، از طریق "Universal jurisdiction" یا نظایر آن، عاملان کشتار سال 67 را تهدید و بازداشت نمایند.

اعمال فشار بر سازمان‌های حقوق بشری: مایه‌ی شگفتی است که دو تا از قدرتمندترین سازمان‌های حقوق بشری جهان، یعنی «سازمان عفو بین‌الملل» و «سازمان دیدبان حقوق بشر»، هیچگاه گزارش کاملی از جنایتی این چنین گسترده، در سال 67 منتشر نکرده‌اند. برای اعتبار بخشیدن به هدفی که در پیش داریم، موضع این سازمان‌ها باید تغییر یابد. آنچه در اینجا مورد لزوم است فشار افکار عمومی بر این دو سازمان و تحقیقگران ایشان در زمینه ایران، از طریق نامه، ایمیل، و ارتباط تلفنی است و درخواست اهمیت دادن و جدی گرفتن مسئله از سوی

حمایت از زندانیان سیاسی کرد

برناک جوان

با خبر شدیم که فعالین سیاسی و مدنی کرد در زندانهای سراسر کشور چندی پیش با انتشار اطلاعیه ای با عنوان "خطاب به انسانیت"، آغاز اعتصاب غذای سراسری خود را اعلام کردند. این اعتصاب سراسری بدنبال آن آغاز می شود که در داخل زندانها فعالان سیاسی و مدنی کرد تحت فشار هستند و در بیرون زندان نیز هرگونه تلاش فعالان سیاسی و مدنی کردها در اعتراض به وضع موجود با واکنش تند نهادهای امنیتی و اطلاعاتی روبرو می شود.

در این راستا از تاریخ 4 شهریور و بطور همزمان، 15 نفر در زندان سنندج، 33 نفر در زندان ارومیه، 3 نفر در زندان سفز و 4 نفر در تهران و 4 تن از فعالین کرد حوزه زنان و از اعضای کمپین 1 میلیون امضاء دست به اعتصاب غذا سراسری زدند. سایر اعتصاب کنندگان شامل پنج نفر معلم که برای همگی حکم اعدام صادر شده است و هفت دانشجو که برای یک تن بنام حبیب الله لطیفی حکم اعدام صادر شده است.

شایان ذکر است که هم اکنون در زندان شهرهای مهاباد، سنندج، مریوان، کرمانشاه، ارومیه، زندان گوهردشت کرج و زندان اوین، غیر از زندانیانی که از اعضا و هواداران احزاب کرد مخالف جمهوری اسلامی هستند و در اعتصاب غذای سراسری شرکت داشتند، دست کم سی و سه فعال سیاسی و مدنی نیز در بند هستند که همگی آنان به لحاظ جسمی و روحی روانی در وضعیت نامساعدی به سر می برند.

نشریه بدر از تمامی دانشجویان و دانش آموزان می خواهد تا برای آزادی معلمان زندانی، فعالین مدنی و دانشجویان در بند، دست به تلاشی خستگی ناپذیر بزنند. در ابتدای سال تحصیلی از هر فرصتی برای افشای این جنایات و حقانیت مبارزات زندانیان سیاسی در بند جمهوری اسلامی استفاده کنیم و با حمایت خود بخصوص از معلمان و دانشجویان زندانی استحکام پیوند مبارزاتیمان را تقویت کنیم. ■

افراد به جرمی که در کشوری دیگر مرتکب شده اند، مورد استفاده قرار بگیرد.

با وجود این، ما نباید به دلیل غیبت راهکارهای مناسب عقب بنشینیم. آنچه در حال حاضر باید صورت گیرد آن است که ما نیروی خود را بر جمع‌آوری مدارک و تهیه پرونده متمرکز کنیم و منتظر فرصتی در آینده بنشینیم تا این پرونده را در یک دادگاه ایرانی، خارجی، یا بین‌المللی عرضه نماییم. آنچه امروز ضرورت دارد آن است که سازمانی به همین منظور تشکیل شود تا تمام مدارک و پرونده‌ها و شهادت تمام بازماندگان، خانواده‌ی قربانیان، و هر کدام از عاملان این جنایت را که حاضر به گفتن باشند (شاید به امید دریافت مصونیت در اتفاقات آینده)، و هر کدام از مقامات رسمی گذشته که در جریان اطلاعات درونی و پشت پرده این کشتار بوده‌اند (مثلا آیت‌الله منتظری)، و هر کس دیگری که بخواهد یا پیش بگذارد و اطلاعاتی را فاش کند، در یک جا جمع نماید. لازم است جلساتی با حضور وکیلانی که تجربه کار در مسایل گوناگون قضایی دارند داشته باشیم تا نگرشهای گوناگون حقوقی و قانونی را به بحث بگذارند. آماده کردن پرونده‌ها و مدارک به طور قطع زمینه پیگردهای آتی را ممکن می سازد. در همان حال، این سازمان، به کمپین اطلاعاتی و تلاشهای لابی‌گری که در بالا اشاره کردم نیز کمک شایانی خواهد بود.

درخواست اجرای عدالت در پرونده سال 67 نیازمند تلاش پیگیر و جدی از جانب جامعه کوششگران حقوق بشر است. کارهای بنیادین بسیاری باید انجام پذیرد پیش از آنکه ما پروژه پیگرد عوامل دست اندرکار سال 67 را به طور جدی آغاز کنیم. تا به امروز دو دهه گذشته است بدون آن که هیچگونه اقدام اساسی در برابر این جنایات علیه بشریت صورت گیرد. در این دو دهه، خاطراتی کمرنگ شده‌اند و مدارکی گم شده‌اند. باید دست به کار شویم. زمان برای از دست دادن نداریم. ■

پانویس:

1. نسخه ای از احکام مربوط به مجاهدین اکنون به طور گسترده در دسترس است.

* برای مطالعه بیشتر در باره ی این واقعه می توانید به متن انگلیسی پژوهش مرکز حقوق بشر دانشگاه هاروارد توسط همین نویسنده مراجعه کنید .

به اطلاع رفقا و خوانندگان گرامی می رسانیم که به علت تراکم کارها و برنامه ها، موفق به ارائه شماره ویژه زندان نشدیم. بنابراین تصمیم گرفتیم که مطالب رسیده و ارسالی شما را در شماره های پیش رو منعکس کنیم.

دست اندرکاران نشریه بدر

دیدگاه های پشت آنها، درگیر مباحثه و جدل بشوند. می خواهند بدانند مشکل هر یک از این تئوری ها در کجاست؟ چون بالاخره باید این وسط مشکلی وجود داشته باشد. بعضی ها می پرسند: کدامیک نادرست است و کدام درست؟ و بعضی ها می گویند: باید چیزی دیگری به عنوان پایه و اساس هر دو تئوری وجود داشته باشد که این مانع الجمع بودن یا ناهمخوانی را توضیح بدهد. فرایند پاسخگویی به این پرسش ها می تواند با شکست های جدیدی برای نگرش ایده آلیستی همراه باشد. واقعیت کوانتوم خیلی عجیب و غریب است و انگار وجود یک ناظر را طلب می کند. انگار واقعیت کوانتوم برای اینکه همینطور که هست باقی بماند، از دنیای مادی حضور و مداخله ناظری را طلب می کند. وقتی که شما به یک الکترون نگاه می کنید، سرعتش را عوض می کنید؛ چرا که شما ناظرش هستید. اگر به الکترون نگاه نکنید، هیچ سرعتی ندارد. وقتی که به آن نگاه می کنید، محور چرخشش تغییر می کند. نه فقط این، که عمر الکترون یک سال نوری کاهش می یابد. در مورد فوتون هم همینطور است. با تحت نظر گرفتنش، یک سال نوری از عمرش کم می کنیم! این چیزها وقتی که تحت نظارت اند، یک جور عمل می کنند و بدون ناظر، یک جور دیگر. بنابراین با یک پدیده عجیب روبرو هستیم. فیزیکدانان سعی می کنند از این خصوصیت عجیب و غریب دنیای کوانتوم فاصله بگیرند و درگیرش نشوند. اگر می توانستند به نحوی یک توجیه منطقی پیدا کنند راضی می شدند. اما چیزی که ظاهراً واقعی است را نمی خواهند قبول کنند. یک مسأله بگرنج دیگر، مسأله ارتباط میان چیزها در دنیای میکرو است. در اینجا به نظر می آید که بین چیزها نوعی ارتباط در جا و مستقیم که نیوتن مطرح می کرد، وجود دارد. این نظریه ای است که توسط تئوری سرعت نور اینشتین کنار زده شد و به بایگانی رفت. بر مبنای تئوری اینشتین، برای مبادله هر اطلاعاتی نیاز به سرعت نور است. هر چیزی در کائنات از طریق موج رادیویی، موج الکتریکی، موج میکرو، یا مثلاً تشعشع سیاه از فضا (فضای خارج از فضای دنیای ما) انتقال می یابد. هر چیزی به وسیله سرعت، تأثیر می گذارد، انتقال پیدا می کند و تماس برقرار می کند. و این سرعت، سرعت نور است. بدون سرعت نور، ارتباط وجود ندارد. اما بین دو الکترون، بدون سرعت نور، ارتباط برقرار است. در جا و مستقیم. و این در صورتی است که شما ناظر الکترون باشید. انگار می داند که شما به او نگاه می کنید، پس جور دیگری عمل می کند! فکر نکنید دارم یک تصویر ایده آلیستی تحویلتان می دهم و واقعیت را یک جور دیگر جلوه می دهم. فکر نکنید هیچکس تا به حال به فکر آزمایشات بیشتر و به کارگیری روش های متفاوت برای حل این «معما» نیفتاده است. مسأله اینست که ظاهراً، طبیعت ماده چنین است. حالا، دو راه پیش پای ما قرار دارد. یا می رویم که یک پدیده فیزیکی را واقعاً و مشخصتر از پیش بشناسیم و جنبه های مبهم یا تاریک پدیده های مادی را کشف کنیم؛ و یا راه را برای نتیجه گیری های ایده آلیستی از نحوه بروز و وانمود پدیده های مادی باز می گذاریم. اگر این مسائل به شکلی ایده آلیستی جلوه می کند، به علت اینست که ما به یک پارادایم معیوب چسبیده ایم. تنها کاری که مکانیک کوانتوم کرده، اینست که چنین واقعیتی را به ما گوشزد کرده است. در عین حال، اعلام می کند که دنیای ماکرو و دنیای میکرو هماهنگ نیستند. خوب، باید روی

ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (6)

که به تدریج منسجم می شود

جهش در علم، و سقوط ایده ها

عام، خاص، پست مدرنیسم

باربدکیوان

دانشمندی که اخیراً قضیه ریاضی مشهور به آخرین قضیه «فرما» (1) را اثبات کرد، برای این کار حداقل 30 سال وقت گذاشت. این یک مسأله 300 ساله بود که اخیراً حل شد. او توانست مسأله را تشریح کند و در آن کنکاش کند. این خدمت بزرگ، مستلزم تلاش فراوان بود. ما نیز برای اثبات تئوری های اساسی به این نوع تلاش ها احتیاج داریم. باید به علم بپردازیم. وگرنه مارکسیسم ما تبدیل می شود به تکرار اینکه «ما نماینده طبقه کارگر هستیم» و طرفدار «قدرت پرولتاریا». که اینها هم هست، ولی سؤالی که الان مطرح است اینست که ما داریم چه جامعه و دنیایی را طراحی می کنیم؟ نقشه علمی ما برای انجام این کار چیست؟ یعنی جمع بندی های امروز ما باید جمع بندی ماتریالیستی و تکامل دیدگاه فلسفی ما با توجه به تحولات علمی در سطح دنیا باشد. البته بحران های فکری و فلسفی و تئوریک که امروز مشاهده می کنیم در حیطه هایی از علم، مثلاً در فیزیک هم جریان دارد. بحران های مهم و پرسش های تکان دهنده ای مطرح است. مثلاً یکی از پرسش ها اینست که چگونه می توان تئوری های مختلفی که در حال حاضر کاربرد عملی دارند را با هم سازش داد؟ یا چگونه می توان پیوندهایشان با یکدیگر را علیرغم تمایزها و تقابل هایشان شناخت؟ این مسأله را می توان سرمنشاء اغتشاش فکری در عرصه علم فیزیک دانست. یک مثال مشخص بزنم: تئوری نسبیت اینشتین و کاربرد آن در زمینه جاذبه را در نظر بگیرید. خوب، در مورد جهان مکانیک و دنیای ماکرو، این تئوری صادق است. اما وقتی که به دنیای میکرو، یعنی به سطح ذرات ریز پا می گذاریم، یعنی به قلمرو «پلانک» (2) می رویم، آن وقت دیگر نمی توانیم تئوری نسبیت و قوانین جاذبه را به کار ببندیم. در دنیای میکرو از تئوری کوانتوم استفاده می کنیم که با خودش یک دیدگاه کامل فلسفی را یدک می کشد. منظورم دیدگاه مکتب «کپنهاگ» است که بسیار غیر ماتریالیستی است. تئوری کوانتوم و تئوری نسبیت، مانع الجمع به حساب می آیند. پیچیدگی قضیه اینجاست که وقتی هر یک از این تئوری ها را در حیطه خودشان محک می زنیم، اثبات پذیر و صادق اند. درجه صحت هر یک، 10 به توان 14 است. خیلی دقیق هستند. مثل زمان، قابل اندازه گیری اند. اما با هم خوانایی ندارند. منظورم این نیست که نمی شود بین این دو یک رابطه معادلاتی برقرار کرد. اما از نظر دیدگاهی به هم نمی خورند؛ و اگر تلاش کنید که این دو را به هم ربط بدهید به نتایج بی معنی می رسید. تنها چیز قابل اتکایی که می توانید از دل این تلاش بیرون بکشید، اصل لایتناهی بودن ماده است. یعنی اینکه: چیزها تا بی نهایت در حال انفجار و تقسیم هستند. خوب، این وضعیت باعث شده که فیزیکدانان بر سر این تئوری ها و

اصل را باید مد نظر قرار دهیم که در مقطع گسست، کل نظم فکری فرو می ریزد. این فرصتی است برای عمیقتر کردن شناخت، برای به پاخیزی دوباره، و تکاندن گرد و غبار از پیکر تفکر علمی.

امروز خیلی موضوعات علمی مطرح است که باید به آنها توجه کنیم. این موضوعات در عین حال، هیجان انگیز هم هستند. ما را هل می دهند که دیدگاه خود را ماتریالیستی تر کنیم. اینها برای سلاح ماتریالیسم دیالکتیک، حکم مهمات را دارند. البته همزمان، ایده های پست مدرنیستی را هم تقویت می کنند. راهش اینست که به دل این پرسش ها بزنی و اجازه دهیم تفاوت میان ماتریالیسم و رئالیسم آشکار شود. ببینید این روزها در سطح دنیا چقدر مقاله و کتاب تحت عنوان «فلسفه علم» و «معنای حقیقت» منتشر می شود. همه اینها دارند کاتالوگ هایی از تئوری های مربوط به حقیقت ارائه می کنند. همه اینها دارند به جای ماتریالیسم، رئالیسم را تبلیغ می کنند. به جای واقعیت ماتریالیستی و دیالکتیکی، نئوپوزیتیویسم و نئو کانتیسم و امپیریسیسم و منطق گرایی اروپایی را تبلیغ می کنند. در این بحث باید مشخصاً به مقوله



عام و خاص بپردازیم. ما بحث عام و خاص را قبول داریم. ما از عام بودن و خاص بودن تضادها صحبت می کنیم. وحدت اضداد، یک سیستم دو وجهی است. پست مدرنیست ها از این دو وجهی بودن خوششان نمی آید! ولی ما وحدت اضداد را جنبه



عام پدیده ها می دانیم. عام بودن و خاص بودن، خود یک وحدت تضاد است. اما در عرصه سیاست، افرادی هستند که هم جنبه عام را نفی می کنند و هم جنبه خاص را. یک سؤال فلسفی دیرینه که از دوران یونان باستان مطرح شده اینست که آیا عام یا جهانشمول وجود دارد؟ از نظر سیاسی، پاسخ به این سؤال برای ما بسیار اهمیت دارد. چون برمی گردد به اینکه آیا بیانیته های جهانشمول و عام می تواند وجود داشته باشد؟ آیا می توانیم دسته بندی های فراگیر بسازیم؟ آیا می توانیم موضوعات بزرگ بسازیم؟ آیا می توانیم موضوعات بزرگ را درک کنیم؟ خیلی ها در صحبت هایشان خیلی وقت ها از عبارت «به طور کلی» یا «مشترکاً» استفاده می کنند. اشاره آنان معمولاً به کارها یا صفاتی است که «کلی» و «مشترک» محسوب می شوند و تکرار آن را در مورد افراد یا فرایندهای مختلف می بینیم. آیا منظور ما هم از عام و جهانشمول همین است؟ فکر می کنم اگر چه ما با «کلی» ها سر و کار داریم، ولی این یکسانی و شباهت، مطلق نیست. یعنی ما با یک مقوله «کلی» جامد روبرو نیستیم. آیا منظور اینست که هر یک از چیزهایی که در یک «کل» یا «گروه» می گنجند، دارای عنصر و یا بخش مشترکی هستند؟ مثلاً همه کسانی که یک تار موی سفید دارند، جزئی از یک کل محسوب می شوند؟ آیا اینطور می شود یک کل ساخت؟ این به

این نکته فکر کنیم. ما از لایتناهی بودن ماده می گوئیم ولی دنبال یک لایتناهی قلبی که نیستیم. ما دنبال این نیستیم که تئوری های مختلف را الکی به هم متصل کنیم تا به اصطلاح به یک عام فراگیر برسیم. ما نباید به دنبال مرتبط کردن همه چیز با هم باشیم، چون که می توان به جای ارتباط، با گسست روبرو شد. ما می توانیم با یک جهان یا کائنات صاحب ساختار روبرو باشیم ولی معنایش این نیست که همه چیز این کائنات به قاعده و هماهنگ است. در مورد ناهماهنگی دنیای ماکرو و دنیای میکرو نیز، شاید با مورد گسست مواجه باشیم. شاید با عدم تداوم یا انقطاع روبرو باشیم. انقطاع می تواند علت این مسأله باشد. اینجا تئوری نسبیست را داشته باشیم و آنجا کوانتوم را. اما نکته اینجاست که ما هنوز نتوانسته ایم رابطه این دو را بفهمیم. حتی در شرایط گسست هم رابطه ای وجود دارد که باید آن را شناخت. شاید هم گسستی در کار نباشد. در هر صورت، باید چارچوب واقعیت و قوانین مادی خود را بر پایه قانونمندی های موجود که می دانیم ممکنست متناقض و متفاوت باشند، بسازیم. بنابراین می بینید که وضعیت خیلی پیچیده و اغتشاش فکری خیلی عمیق است. همه دنبال یک تئوری جهانی هستند. یک تئوری میدانی واحد.

بعضی وقت ها اسم این را تئوری فراگیر می گذارند؛ یا به قول «استیفن هاوکینگ» (3): ذهن خدا. یعنی همه دنبال خواندن «ذهن خدا» هستند! به نوعی دنبال بیانیته نهایی می گردند. همین مسأله باعث اغتشاش فکری می شود. ما در فیزیک با پارادایم عدم ثبات روبرویم. علوم به شکل عدم



ثبات بازتاب می یابند. بی ثباتی و بی اعتبار شدن در هر تئوری علمی جریان دارد. علاوه بر فیزیک، ما با تکامل علم ژنتیک و دیدگاه های متضاد و بی ثباتی های مربوط به آن روبرو هستیم. در همه این عرصه ها، چیزهایی وجود دارند که در جهت های متضاد سیر می کنند. یعنی هم جهت گیری آشوب وجود دارد و هم نشانه هایی دال بر همگرایی. خوب، به این مسائل باید نگاهی دیالکتیکی داشت، نه دترمینیستی.

این واقعیتی است که با هر جهش در علم، ایده ها و همراه با آنها، افرادی سقوط می کنند. مثل مسابقه سواری گرفتن از گاو وحشی که معمولاً در فیلم های وسترن می بینیم. دانشمندان بسیاری بر گرده علم پر جنب و جوش و دائماً در حال تغییر و جهش سوار می شوند تا قانونمندی هایش را دریابند و آن را مهار کنند؛ ولی با یک جهش شدید از آن به زیر می افتند. به نظرم وقتی که چنین جهش های مهمی دارد در علم اتفاق می افتد، نیاز به انجام انقلاب فرهنگی هم هست! در همین دوره هاست که هم جهت گم کردگی ها پیش می آید و هم می شود ماتریالیسم را تر و تازه کرد، یا بر عکس، آن را زیر سؤال برد. فضایی درست می شود برای اذهان آشوب زده. به هیچ وجه نمی خواهم یک تصویر تیره و تار، و یک جاده یک طرفه به سوی اغتشاش فکری را در مقابل چشمتان قرار بدهم. این



یا کنکرت وجود دارد. راه فهم عام، فهمیدن زندگی واقعی است. بیایید تا زندگی خود را بر کره زمین و در کائنات در نظر بگیریم. چیزی به عنوان کائنات جدا از خودمان وجود ندارد. ما بخشی از آن هستیم و همزمان، شاخصی از آن محسوب می شویم. ما را بدون آن نمی شود تعریف کرد. خاص باید به مثابه یک شاخص در فرایند گسترش عام بزرگ ادغام شده باشد و خود را درون آن بسط دهد. اگر جامعه ای نباشد، انسانی نخواهد بود. شاید با یک حیوان بزرگ روبرو باشیم. ایده آلیست های مذهبی حتماً فریاد می زنند که: «نه! این خدا بود که آدم را آفرید.» ولی ماتریالیستها پاسخ می دهند: «این خدا نیست که من را به مثابه من خلق کرد.» قصه رابینسن کروزنه مزخرف است. انسان در روابط اجتماعی و تولیدی است که انسان می شود. نوع بشر به مثابه یک جمع با طبیعت درگیر می شود. در این فرایند است که مهارت های انسان، سر و دست انسان، مغز انسان، زبان و مناسبات انسانها تکامل می یابد. در غیر این صورت، هر چیزی می تواند باشد غیر از انسان. رد پای این بحث را می توان در مباحثه میان ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخ گرایی بورژوازی پیدا کرد. در این زمینه می توان به نظرات هگل و پیش از او اسپینوزا هم رجوع کرد. توانایی فکر کردن با تک بدن انسان پاسخ نمی گیرد. اسپینوزا به شیوایی چنین نوشت: «خیر! تک تک نمی شود. همه نوع بشر باید باشند. همه آنان. کل پیکره متفکر را باید در عمل متقابل با کل پیکره غیر متفکر در نظر گرفت.» یعنی باید کل ماده را در عمل متقابل با کل ماده متفکر در نظر گرفت. در غیر این صورت نمی توانیم دیالکتیک میان شعور و ماده را درک کنیم. اسپینوزا ایده رایج از تفکر «هومو ساپین»ها (4) (انسان متفکر) را کنار گذاشته بود: اینکه آدم می آید و به حوا می پیوندد و میوه آگاهی را با هم گاز می زنند و کلید نوع بشر زده می شود. حرکت لایتنهای کل ماده که دربرگیرنده اشکال متفکر و غیر متفکر ماده است، پدیده ای را تولید می کند که دکارت کوشید آن را توضیح دهد. دکارت به عام پرداخت و دسته بندی عام را ارائه کرد. عام و یا کل شدیداً به کنار نهادن بحث «اگو» (5) دکارت مربوط است. صحبت دکارت از سوژه، سوژه منطقی، است. آیا اگو می تواند سوژه منطقی تولید کند؟ خیر! سوژه فکری به این شکل تولید نمی شود. پس باید خدا به میدان بیاید و بحث دکارت را از بن بست خارج کند.

برگردیم به بحث عام و خاص. مثالی بزنم. مارکس در **گروندریسه جمله مهمی دارد: «سرمایه فقط به صورت سرمایه های متعدد وجود دارد.»** ما این حرف مارکس را چطور معنا می کنیم؟ آیا منظور اینست که فقط سرمایه های خاص (به شکل سرمایه آلمانی، آمریکایی، ایرانی و...) داریم؟ یا فقط به صورت انواع سرمایه صنعتی، بانکی، ربایی، مالی در یک نظام سرمایه داری واحد؟ آیا مقوله ای به عنوان سرمایه عام در کنار سرمایه های خاص وجود ندارد؟ چرا. وجود دارد. اول یک توضیح کوتاه در مورد جمله نقل شده از گروندریسه بدهم. منظور مارکس از آن بحث، اشاره به فرایند انباشت، تولید و ارزش افزایی سرمایه است. این فرایند کلی و ادامه دار مستلزم شکستن دائمی سرمایه به سرمایه های متعدد است. این نیروی محرکه ناشی از شکل گیری سرمایه های متعدد و رقابت میان آنهاست که فرایند ارزش افزایی و انباشت را با منطبق «یا گسترش یا مرگ سرمایه» به جلو هل می دهد.

نظر فرمالیستی می رسد. ما به لحاظ فلسفی، و همینطور در انقلاب، می خواهیم عام و خاص را به مفهومی ماتریالیستی و دیالکتیکی درک کنیم. آیا عام و خاص، خود به مثابه یک مقوله مشخص وجود دارد یا فقط یک ایده است؟ آیا وقتی می گوئیم این چیز، کل است فقط داریم ایده ای که از ذهن چند نفر تراوش کرده را بازگو می کنیم؟ داریم یک ایده پیشنهادی یا یک ایده تحمیلی را مطرح می کنیم؟ جهانشمول چیزی در حیطه ایده هاست یا پا در دنیای مادی دارد؟ مثلاً ستم بر زنان، آیا به مثابه یک پدیده جهانشمول در همه جوامع وجود مادی دارد یا فقط زاینده ذهن ماست؟

البته این مثال، فقط یک جنبه از بحث عام و خاص را در بر می گیرد. بعضی ها مقوله عام و جهانشمول را حتی در حیطه ایده ها هم قبول ندارند. می گویند چون چنین چیزی در دنیای مادی وجود ندارد، پس حتی به عنوان یک مقوله (یک تعریف) هم نمی تواند وجود داشته باشد. بحث من اینست که ما مقوله جهانشمول داریم اما به شکل جلوه ها و تبارزات گوناگون عام. بحث اصلی اینست که جهانشمول به لحاظ مادی وجود دارد. کل به طور کلی می تواند در کنار جزء وجود داشته باشد. کل از اجزاء تشکیل شده است. اجزاء موجودیت دارند. اما کل هم وجود دارد. کل نمی تواند درون اجزاء جا بگیرد، یا به قولی همه کل در جزء نمی گنجد، اما در کنار آنها وجود دارد. ما معمولاً از نظر سیاسی، راحت تر نتایج این بحث را می فهمیم و نشان می دهیم. مثلاً در همان مثال ستم بر زنان؛ یا در بحث جهانشمول ضرورت کسب قدرت سیاسی. اما موضوع عمیقتر از اینست. بدون جهانشمول، نه ماتریالیسم در کار خواهد بود نه دیالکتیک. کلیت، موجودیت ماده، کلیت ماده در حال حرکت، کلیتی که دارای ساختارها و حرکت ها و گسست ها و خلل ها و تضادهاست، یک سبک موجودیت است. شیوه موجودیت ماده است. اگر عام را در کنار خاص نداشته باشیم، شیوه موجودیت ماده را نداریم. یعنی موجودیت مادی را نداریم. می پرسید چرا؟ چون که حرکت ماده در حال حرکت، در گرو وجود عام و خاص است. بدون این نمی شود. انسان را در نظر بگیرید. انسان خاص است و جامعه عام. موجودیت ماده معادل با موجودیت جنبه خاص است. «من هستم» به مثابه بخشی از جامعه، یعنی من یک انسان هستم و به طور خاص وجود دارم. حالا اگر جامعه را حذف کنیم، من خاص هم نمی تواند وجود داشته باشد. «من»، موجودیت و حرکت خود را از دست می دهد. بدون جامعه، هیچ چیز از من بر جای نمی ماند. نمی توانم حرف بزنم، چون زبانی وجود نخواهد داشت. مهارت وجود نخواهد داشت. تنفس وجود نخواهد داشت. فرایند اندیشیدن وجود نخواهد داشت. داد و ستد (به معنی مبادله میان انسانها) وجود نخواهد داشت. اگر عام وجود نداشته باشد، «من»، من نخواهم بود.

یا در یک سطح دیگر، می توانیم به جای انسان و جامعه، جامعه را به عنوان خاص و دنیا را به عنوان عام الگو قرار بدهیم. نکته اینجاست که چیزهای تعمیم یافته معینی از خاص وجود دارد که می تواند در ذهن ما به یک ایده کلی منجر شود. ایده در مورد اشتراکات معین. مردم عموماً وجود خاص را می پذیرند. چون به عینه می بینند و حس می کنند که چیزها و مقولات از یکدیگر متمایزند. اما قبول نمی کنند که عام نیز، خود پا بر زمین گذاشته، موجودیت دارد. عام به شکل مشخص

که به عنوان یک چیز جهانشمول و مشخص وجود ندارد. یعنی این چیز جهانشمول فقط به صورت یک ایده موجودیت دارد. این شبیه به بحث افلاطون است. همه پست مدرنیست ها، مارکسیستها را به عنوان همفکران مخفی افلاطون می‌گویند. چرا؟ چون که ما از مقوله عام یا جهانشمول دفاع می‌کنیم. ما عام را یک وجود مشخص می‌دانیم. از افلاطون گرفته تا گرایش های مختلف بورژوازی، از عام به مثابه عام صوری دفاع می‌کنند. عام در نظر آنان مثل اینست که از «همه مثلث های دنیا، یا از همه دایره های دنیا» صحبت کنیم. این تعاریف صوری، نسخه ای غیر واقعی از عام و جهانشمول است. پست مدرنیست ها به مارکسیست ها حمله می‌کنند که شما هم از «پرولتاریای بین المللی» یا «همه زنان در کنار هم» صحبت می‌کنید و با دفاع از مقولات عام، در واقع گرایش افلاطونی خود در مورد وجود شناسی را به نمایش می‌گذارید. اما این اتهامی بی پایه است. عامی که مارکسیست ها از آن صحبت می‌کنند در آسمان نیست بلکه مقوله ای زمینی است. منظور مارکسیست ها از پرولتاریای بین المللی، جمعی از پرولتاریای کشورهای مختلف نیست که با نیروی اصول اخلاقی به هم متصل شده باشند. انترناسیونالیسم یک اصل اخلاقی نیست. یعنی اعلام همبستگی ما نیست که باعث به وجود آمدن مقوله عام پرولتاریای بین المللی می‌شود. اینطور نیست که خاص های مختلف را مثل شبکه سازی در سیستم های کامپیوتری به هم متصل کرده باشیم و عام را ساخته باشیم. کسانی که مسأله را اینطور می‌بینند، کل و چارچوبی که اجزاء را تعیین می‌کند، قبول ندارند. نمی‌بینند که هر خاصی توسط عام تعیین می‌شود. به جامعه نگاه کنید. هم من وجود دارم، هم شما، هم کارگر، هم معلم، هم پلیس، هم سرمایه دار. این مجموعه، کلیتی را تشکیل می‌دهند که دیگر من نیستم. هیچیک از آنها به تنهایی هم نیست. این یک جامعه انسانی است. جامعه یعنی کلیت. عام انسانی موجودیت دارد و کپی من نیست. انسان تعمیم یافته است. این یک واقعیت است. مهم نیست که پست مدرنیست ها اسمش را طرز تفکر و تحلیل افلاطونی بگذارند. این یک واقعیت زنده و متحرک و دیالکتیکی مادی است. اگر این واقعیت را نبینیم در عرصه سیاسی با مشکلات جدی روبرو می‌شویم. به درد استالین دچار می‌شویم. با سیاست دفاع از اتحاد شوروی در جریان جنگ جهانی دوم که آشنایی؟ دفاع از اتحاد شوروی یک مقوله خاص بود. اما دفاع از انقلاب پرولتری جهانی کجا رفت؟ آیا چنین انقلابی به مثابه یک مقوله عام (و واقعی) وجود داشت یا نه؟ آیا دفاع از آن به مثابه یک واقعیت مشخص در کنار دفاع از اتحاد شوروی در جنگ دوم مطرح بود یا نه؟ خب، در عمل چه مشکلی بروز کرد؟ اینجا بین عام و خاص، تضادی وجود داشت. یعنی وحدت تضاد بودند. اما از نظر استالین و اکثر رهبران آن روز شوروی و جنبش بین المللی کمونیستی، این تضاد بی اهمیت جلوه داده شد. در واقع، عام و جهانشمول بی اهمیت جلوه داده شد و در عمل برای دفاع از اتحاد شوروی اهمیت بیشتری قائل شدند. امروز هم باید ببینیم که چگونه طبقه کارگر بین المللی را در یک ساختار جای می‌دهیم. آیا با چماق اخلاقیات و معنویت، کارگران دنیا را به هم می‌چسبانیم؟ آیا اخلاقیات خود، آموزش های انترناسیونالیستی خود، را به آنان تحمیل می‌کنیم و برای خود یک طبقه واحد بین المللی می‌سازیم؟ باید از خودمان سؤال کنیم که آن آموزش ها از کجا

وقتی که ما از سرمایه های متعدد صحبت می‌کنیم یعنی از سرمایه های خاص می‌گوییم. سرمایه های خاص متعدد. خاص ها هستند که با هم سرمایه های متعدد را می‌سازند. اما در کنار اینها، به موازات اینها، سرمایه عام به صورت مشخص موجودیت دارد. دیدگاه و فلسفه ایده ایستی بورژوازی، این را نفی می‌کند. پست مدرنیست ها هم این را نفی می‌کنند. مارکس در پیش نویس کاپیتال موضوع را اینطور توضیح می‌دهد. سرمایه به شکل عام، و متمایز از سرمایه های خاص، بدون شک خود را به نمایش می‌گذارد. از دو راه. یکم، صرفا به مثابه یک تجرید. این یک تجرید تحمیلی یا اجباری نیست. بلکه از طریقش می‌توان تفاوت های مشخصی که سرمایه را از سایر شکل های ثروت متمایز می‌کند درک کرد. جنبه های مشترکی در هر سرمایه وجود دارد که باعث می‌شود از میزان معینی از ارزش ها به عنوان سرمایه یاد کنیم. درون این تجرید، تمایزاتی وجود دارد یا خصوصیات مجردی وجود دارد که به انواع سرمایه تشخص می‌بخشد. یکی را در جایگاه سرمایه ثابت قرار می‌دهد و دیگری را در موقعیت سرمایه در گردش. دوم، سرمایه عام به مثابه چیزی متمایز از سرمایه خاص، موجودیت واقعی هم دارد. این فقط به معنی تجرید اشتراکات سرمایه های خاص نیست. موجودیت واقعی سرمایه عام را حتی در اقتصادیات رایج هم تشخیص می‌دهند. درک درستی از آن ارائه نمی‌کنند، اما وجودش را تشخیص می‌دهند. این یک شاخص مهم در تئوری متعادل سازی است. برای مثال، سرمایه به شکل عام، هر چند متعلق به سرمایه های جداگانه است اما سرمایه انباشت شده در بانک ها را تشکیل می‌دهد. یا به قول ریکاردو، از طریق بانک ها، وام ها و اعتبارات و امثالهم «خود را به مثابه سرمایه عام در ارتباط با نیازهای تولید به خوبی توزیع می‌کند». این سرمایه عام در عین حال در کنار شکل های سرمایه منفرد خاص، خود یک شکل واقعی خاص است. نکته اینست که سرمایه داران با یک ضرورت روبرو هستند: سرمایه داشتن و ثروتمند بودن. سرمایه داران متعدد با یکدیگر در رقابتند و این اوضاعی را به وجود می‌آورد که موجودیت سرمایه داران آزمند و حسود در گرو شکل دادن به یک سرمایه داری عاری از حسد است. این سرمایه داران برای تأمین مالی فعالیت های مملو از حسادت خود به این نظام جمعی نیاز دارند. به اعتبارات بانکی، به وام ها، برای سرعت بخشیدن به حرکت سرمایه هایشان نیاز دارند. در واقع، شکل گیری سرمایه عام به مثابه یک مقوله مشخص که توسط سرمایه های خاص طلب می‌شود یک ضرورت است.

بگذارید مثال دیگری بزنم: ما در مبارزات سیاسی این عبارات را زیاد می‌شنویم: «پرولتاریای بین المللی»، «فعالیت انترناسیونالیستی»، «طبقه واحدی که یک هدف واحد جهانی دارد». آیا این حرفها حقیقت دارد یا نه؟ آیا چنین طبقه ای وجود دارد؟ آیا به لحاظ مادی، پرولتاریای بین المللی در کنار توده های پرولتر وجود دارد یا نه، ما فقط با پرولتاریای ایران، پرولتاریای ترکیه، پرولتاریای هند، پرولتاریای آلمان و... مواجهیم؟ آیا ما می‌توانیم یک آرمان، یک ایده کلی از یک طبقه کلی را تحمیل کنیم؟ اگر چنین باشد یعنی ما با مرگ سوژه روبرویم. یعنی پرولتاریای بین المللی در کار نخواهد بود که انقلاب جهانی را به پیش ببرد. بعضی ها می‌گویند «انترناسیونالیسم پرولتری، ایده خوبی است!» معنایش اینست



ملاحظات بر مکتب فرانکفورت بخش چهارم

برگرفته از نشریه اینترنتی "سامان نو"
www.saamaan-no.org

نویسنده: ژاله حیدری

ویراستار: ساسان دانش

تصحیح و پوزش: در بخش سوم مقاله "ملاحظات بر مکتب فرانکفورت" که در نشریه سامان نو، شماره 4، با عنوان "دیالکتیک منفی؛ نفی انقلاب" منتشر شد، چند اشتباه شده است که لازم می‌دانم، مهترین آنها را در همین جا تصحیح کنم. در پاراگراف پیش از آغاز مقاله نوشته شده است: «برای تغییر انقلابی جهان، آدرنو از نقد ایده مطلق خداگونه هگل، به نقد دخالت‌گری خداگونه پرولتاریا می‌رسد». در حالیکه باید اینگونه باشد: «آدرنو، از نقد ایده مطلق خداگونه هگل، به نقد دخالت‌گری خداگونه پرولتاریا، برای تغییر انقلابی جهان می‌رسد». توضیح این اشتباه ضروری است، زیرا به نظر من آدرنو، "برای تغییر انقلابی جهان" دست به نقد دیالکتیک هگل نزده است، بلکه از این نقد فلسفی می‌خواست که به نفی ضرورت و امکان انقلاب برسد. ژ. حیدری.

دیالکتیک منفی؛ نفی انقلاب بخش دوم

مارکس و هگل

همانطور که گفتیم در نقد آدرنو از دیالکتیک هگل، در حقیقت نقد دیالکتیک مارکس و به طور کلی نقد فلسفه انقلابی مارکسیستی، نهفته است. پس بهتر است به رابطه مارکس با دیالکتیک هگل، نگاهی کنیم.

مارکس و انگلس بدون جذب دیالکتیک هگل، نمی‌توانستند مارکسیسم را تولید کنند. اما برای جذب دیالکتیک هگل، باید آن را از بندهای ایده آلیستی‌اش رها می‌کردند.

مارکس اولین تحلیل منظم از ایده‌آلیسم هگل و تئوری "دولت" هگل را در "مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل" ارائه داد. این اثر در سال 1844 منتشر شد. جمله معروف مارکس که: «سلاح نقد نمی‌تواند جای نقد با سلاح را بگیرد؛ قدرت مادی باید توسط قدرت مادی سرنگون شود.»، در همین اثر آمده است.

پس از آن مارکس چندین بار، و هر بار عمیق‌تر، به هگل باز می‌گردد و با کمک هسته انقلابی فلسفه هگل که همان دیالکتیک اوست، کار خود را پی می‌گیرد. مارتین نیکولاس، مترجم انگلیسی گروندریسه (1) در مقدمه چاپ انگلیسی آن کتاب می‌نویسد: «هنگامی که مارکس به کتابچه چهارم از یادداشت‌برداری‌هایش رسید، پیشرفت کار خود را طی نامه‌ای به تاریخ 16 ژانویه 1858، اینگونه به اطلاع انگلس که در منچستر به سر می‌برد، رساند: «پیشرفت‌های خوبی کرده‌ام...، به طور تصادفی در حال ورق زدن دوباره منطق هگل بودم که در زمینه متد (2) خدمت بزرگی به کار من کرد...» (ص 26/ انتشارات پنگون)

مارکس در پی گفتار دوم برای "کاپیتال" می‌نویسد: «دیالکتیک در نزد هگل، دچار ابهام رازآلودی است. اما این ابهام به هیچ‌وجه مانع از آن نبود که وی نتواند؛ برای اولین بار

ناشی می‌شود؟ واقعیت اینست که اگر انقلاب جهانی پرولتاری به مثابه یک مقوله مادی، مشخص و واقعی وجود نداشت، خیلی از تضادها و پیچیدگی‌ها، پیشرفت‌ها و یا عقب‌گردهایی که در طول تاریخ انقلابات قرن بیستم و تا امروز شاهدش بودیم و هستیم و مجادلات و جدایی‌ها بر سر آنها، بروز نمی‌کرد.

ادامه دارد...

توضیحات:

(1) پی بر دو فرما Pierre de Fermat (1601 - 1665): ریاضیدان و وکیل پارلمان تولوز در فرانسه. پایه گذار ریاضی محاسباتی جدید. او در زمینه محاسبه دیفرانسیل، تئوری اعداد، احتمالات و... خدمات بسیاری انجام داد. قضیه فرما که در این مقاله مورد اشاره قرار گرفته به شکل خلاصه چنین است:

$$a^n + b^n = c^n$$

اگر برای n هر عدد صحیحی بزرگتر از 2 داشته باشیم، معادله بالا فاقد جواب صحیح است.

سرانجام در سال 1995، آدرنو وایلز بعد از 357 سال موفق به اثبات قضیه فرما شد.

(2) ماکس پلانک Max Plank (1858 - 1947): فیزیکدان آلمانی. او بنیانگذار تئوری کوانتوم محسوب می‌شود.

(3) استیفن هاوکینگ Stephen Hawking (1942): دانشمند فیزیک نظری. استاد دانشگاه کمبریج. او در زمینه شناخت کائنات و جاذبه کوانتومی، به ویژه در مورد سیاهچاله‌ها خدمات زیادی کرده است. "تاریخچه زمان" از آثار پر طرفدار اوست.

(4) هومو ساپینن homo sapien به معنی انسان اندیشمند یا دانا است. منظور نوع انسان است که امروز ما می‌شناسیم و به آن تعلق داریم. نوعی که از نوع پیشا - انسانی میمون‌ها متمایز است.

(5) اگو ego به معنی خود. اگو عموماً به کیفیاتی اطلاق می‌شود که یک شخص را از بقیه اشخاص متمایز می‌کند. دکارت در مورد این "خود" چنین می‌گوید: "من را می‌توان از فرضیات همه چیزهای خارجی تجرید کرد، اما از فرضیات آگاهی خودم خیر."

با شروع سال تحصیلی جدید، منتظر همراهی

شما در انتشار منظم و پربار بذر دانش آموزی

هستیم. مقالات، نظرات، انتقادات و پیشنهادات

خود را برای ما ارسال کنید.

نشریه بذر

تحول ایده است. حال آنکه مارکس می‌گوید، دولت هنگامی ظهور کرد که جامعه بشری به طبقات اقتصادی- اجتماعی مختلف تقسیم شد. بر خلاف فلسفه هگل، مارکسیسم و به طور کلی ماتریالیسم، واقعیات مادی و تغییرات مادی در جهان و جامعه بشری را؛ سرچشمه ظهور مفاهیم فکری می‌داند. به طور مثال؛ اگر میان اجسام؛ قدرت جاذبه نبود و انسان عملکرد آن را مشاهده نمی‌کرد، چرایی آن به ذهن کسی خطور نمی‌کرد؛ چه برسد به کشف فرمول نیروی جاذبه میان اجسام!

مفاهیم و افکار و فلسفه‌ها، مستقل از واقعیت تجربی (جهان مادی)؛ به وجود نمی‌آیند. هر چند پس از به وجود آمدن، به نوبه خود قدرت تاثیرگذاری بر روی واقعیات مادی را می‌یابند. تولیدات فکری بشر، محصول حرکت واقعیت تجربی‌اند و بر آن تاثیر می‌گذارند. رابطه میان این دو، یک جانبه نیست، بلکه دو طرفه و دیالکتیکی است. اما تقدم با ماده است و نه شعور! این دو، مانند دو مارپیچ جداناپذیر در هم تنیده‌اند و در نقاط تلاقی- شان (یا در نقاط دوخت)، به وضوح می‌توان دید که حرکت جهان تجربی، سرچشمه حرکت جهان مفاهیم است. تفاوت میان علم و مذهب نیز در همین است.

این "جهان مادی" انسان؛ که سرچشمه تولید مفاهیم اجتماعی است، چیست؟ مارکس نشان داد که انسانها در تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی، ضرورتاً با یکدیگر، وارد رابطه یا مرادیه یا همکاری تولیدی می‌شوند که این روابط، در طول تاریخ، شکلهای مختلف به خود گرفته است. (3)

شکل این روابط، به میزان رشد نیروهای تولیدی (دانش و توانایی انسان و ابزار تولید)، در هر دوران تاریخی مربوط است. بر شالوده‌ی این روابط است که روبنای سیاسی (دولت، حق، قانون و...) و ایدئولوژیک (مذهب، هنر، اخلاق و...) شکل می‌گیرد، که نقش فعالی در عملکرد زیربنا بازی می‌کند. مارکس نشان داد که جامعه بشری در دوران اولیه پیدایش خود، بر اساس شکلی ابتدایی از تولید جمعی و تقسیم کاری که خصلت ستمگرانه نداشت، سازمان یافته بود و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، در ساختار آن جایگاهی نداشت. در مقطعی از تاریخ، به دنبال توسعه‌ی تولید و انباشت مازاد، بخشی از جامعه، به دارنده ابزار تولید و تصاحب کننده آن مازاد تبدیل شد و نسبت به سایر بخش‌های جامعه، موقعیت برتر یافت. بدین ترتیب مالکیت خصوصی ظاهر گردید و جامعه‌ی بشری به جامعه طبقاتی تبدیل شد. صاحبان ابزار تولید، حاکم شدند و ایده‌های طبقات حاکم، بر جامعه مسلط گشت. ظهور مالکیت خصوصی (که فقط شکل قانونی روابط تولیدی است) و انقیاد زن (یک نهاد اجتماعی بسیار مهم از جامعه طبقاتی) و ظهور دولت (روبنای سیاسی جامعه طبقاتی)، همزمان است.

روابط تولیدی، چارچوب یا ظرفی هستند که نیروهای تولیدی در درون آن رشد می‌کنند. اما در مقطع معینی با رشد این نیروهای تولیدی، ظرف رشد آنها تبدیل به قفسی برای آنها می‌شود. یعنی روابط تولیدی پیشین، دیگر سازمان تولیدی مناسبی برای جامعه نیست. در این مرحله است که؛ ضرورت و امکان انقلاب در سازمان اقتصادی- اجتماعی فرا می‌رسد و افکار منطبق بر این انقلاب نیز ظهور می‌کند. وقتی تضادهای سازمان اقتصادی- اجتماعی به حدی می‌رسد که؛ باید سازمان اقتصادی- اجتماعی جدیدی جای آن را بگیرد، این وضعیت در سطح "آگاهی" نیز بازتاب می‌یابد. طبقه‌ای که می‌خواهد روابط

شکل عام کارکرد آن را به گونه‌ای جامع و آگاهانه ارایه دهد. دیالکتیک در نزد هگل روی سرش ایستاده است. برای کشف هسته‌ی تعقلی‌اش، باید پوسته‌ی رازآلود آن را کنار زد، واژگونش کرد و روی پایش قرار داد.

منظور مارکس از این "وارونگی دیالکتیک هگل"، چیست؟ هگل، با تبیین روش دیالکتیکی، انقلاب بزرگی در تئوری شناخت پدید آورد. هگل نشان داد که در جهان، همه چیز به طور مداوم در حال تغییر و تکامل است و نیروی محرکه این تغییر و تکامل، برخورد میان قطبهای متضاد درون هر پدیده و پروسه است. این قطبها در حالیکه همزیستی می‌کنند؛ همواره در حال ستیزند. حتا؛ زمانیکه پدیده‌ها و پروسه‌ها به نظر می‌رسند که ثابت و ایستا هستند، در درون آنها مبارزه، تغییر و تکامل در جریان است؛ و دیر یا زود با جابجایی این نیروهای متضاد، جهشی در تکامل پدیده یا پروسه حاصل می‌شود که؛ خصلت آن را کاملاً تغییر داده و یک پدیده جدید را به ظهور می‌رساند. هسته انقلابی فلسفه هگل، این است؛ هیچ چیز، ازلی و ابدی نیست. هیچ چیز ساکن نیست. سرچشمه این تغییر مداوم نیز، تضادهای درون هر پدیده است.

اما هگل، سرچشمه تمام این تغییر و تحولات را؛ در افکاری که پیش از این تحولات وجود داشته، یا به وجود می‌آیند، می‌داند. از نظر او، این افکار، سپس، تاثیرات خود را؛ بر جهان مادی می‌گذارند. مارکس نشان داد که این یک درک ایده‌آلیستی از تاریخ است و واقعیت ماجرا کاملاً عکس این است.

هگل، به دلیل تقدمی که؛ برای افکار و آرای بشر؛ نسبت به واقعیات و تحولات جهان مادی قایل است، به لحاظ فلسفی، یک ایده‌آلیست محسوب می‌شود. مارکس، دیالکتیک هگل را از این ایده‌آلیسم آزاد کرد و آن را ماتریالیستی نمود. مارکس نشان داد که، حرکت جهان مفاهیم، تولیدکننده جهان مادی نیست؛ بلکه، این حرکت جهان مادی است که، سرچشمه تولید مفاهیم است. منظور از "جهان مفاهیم"؛ مجموعه تولیدات فکری و معنوی جامعه بشری است. مانند: مذاهب، جهان‌بینی‌های هر عصر، فلسفه‌های سیاسی گوناگون، ارزش‌ها و اخلاق هر عصر، و سرانجام؛ قوانین و اشکال مختلف دولت. منظور از "جهان مادی"؛ فعالیت انسان‌ها برای تولید نیازهای مادی توسعه‌یابنده خود است. شالوده این "جهان مادی" را؛ روابط اقتصادی- اجتماعی میان انسانها تشکیل می‌دهد. این شالوده، همان چیزی است که سرچشمه تولید افکار و آرای هر عصر است. آرای تولیدشده‌ای که به نوبه خود بر شالوده‌های مادی جامعه تاثیر می‌گذارند.

هگل سیر تحولات فکری (سیر تحولات مفاهیم) را؛ به مثابه خودحرکتی مفاهیم، بررسی می‌کند. یعنی مفاهیم جدید با نفی دیالکتیکی مفاهیم قدیم، زاده می‌شوند. در نزد هگل؛ شکل‌گیری مفاهیم، ارزش‌ها، مذاهب، نظریه‌های قانونی و اخلاقی در اعصار مختلف جامعه بشری و تغییر ماهیت این مفاهیم از یک عصر تا عصری دیگر؛ همه بدون ارتباط با تحولات مادی جامعه بشری رخ داده‌اند. او از بررسی سیر تحولات اندیشه بشر، به سیر تحولات مادی جامعه بشری می‌رسد. حال آنکه اشکال گوناگون فکر انسان، مانند: مذهب، اخلاق و هنر و نهادهایی مانند دولت، همه بازتاب تغییر و تحولات مادی جامعه بشری بوده‌اند. بطور مثال، در نظریه هگل، "دولت" شکلی از

در مطالعه‌ی این گونه تحولات، همیشه ضروری است که میان دگرگونی‌های مادی شرایط اقتصادی تولید، که می‌توان با دقت علوم طبیعی آن را مشخص کرد و تحولات قانونی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی (اشکال مختلف ایدئولوژیکی که انسانها به واسطه‌شان؛ نسبت به این تضاد آگاه شده و به مبارزه برمی‌خیزند) تمایز قایل شویم. همانطور که در مورد یک فرد، با آنچه او در مورد خود می‌گوید، نمی‌توان قضاوت کرد؛ در مورد این نوع دوره‌های دگرگونی نیز بر مبنای آگاهی (حاکم در) آن دوره‌ها، نمی‌توان قضاوت کرد. بلکه برعکس این آگاهی را باید به واسطه تضادهای حیات مادی، تضاد میان نیروهای تولیدی اجتماعی و روابط تولیدی، توضیح داد. هیچ نوع نظم اجتماعی پیش از اینکه تمام نیروهای تولیدی‌اش رشد کنند و این نظم اجتماعی برایشان نامناسب شود، نابود نمی‌شود و روابط تولیدی برتر؛ پیش از اینکه شرایط مادی به وجود آمدن آنها در چارچوب جامعه کهن پخته شود، هرگز جای روابط تولیدی کهنه را نمی‌گیرند.

{به این ترتیب؛ بشر به ناچار فقط وظایفی را در مقابل خود می‌گذارد که توانایی حل آن مسایل را داشته باشد، زیرا بررسی‌های بیشتر نشان خواهد داد که مشکل فقط زمانی بروز می‌کند که شرایط مادی برای حل آن، پیشاپیش آماده باشد و یا در فرآیند شکل‌گیری باشد...} (مارکس، مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی)

زمینه‌های مادی شکل‌گیری افکار مارکسیستی و به طور کلی علم کمونیسم را نیز باید به همین شکل فهمید. اگر جامعه بشری در سیر تکاملی خویش؛ علایمی را دال بر اینکه زمان روابط تولیدی و اجتماعی طبقاتی به سر رسیده بروز نمی‌داد؛ اگر ضرورت و امکان گذر انسان به یک سازمان اجتماعی برتر؛ به طور عینی فرا نرسیده بود، علم کمونیسم و طرح جامعه کمونیستی به ذهن هیچ کس نمی‌رسید. مارکس و انگلسی پیدا نمی‌شدند که با کار عظیم فکری، تئوری‌های منطبق بر تحولات ضروری زمانه را تدوین کنند. رسیدن جامعه بشری به آستانه یک تحول بی‌سابقه در سازمان اجتماعی بشر، مارکس و انگلس را قادر کرد که با یک کار علمی سترگ، ضرورت و چگونگی جهش به آن نوع سازمان اجتماعی را در سطح آگاهی و شعور بازتاب دهند و آن را به صورت علم انقلاب کمونیستی به نظم درآورند.

تاریخ تحولات فکری بشر؛ کاملاً به تاریخ تغییرات در شالوده‌های مادی جامعه بشری وابسته است. به طور مثال، دنیای امروز، افکار و آرای مسلط بر جهان برده‌داری را برنمی‌تابد و آن را جنایت علیه بشریت محسوب می‌کند. اما در عصر برده‌داری اینگونه نبود. از دیدگاه همگان، برده‌داری خیلی "طبیعی" به نظر می‌رسید. زیرا سازماندهی جامعه بر شالوده‌ای به جز آن میسر نبود. وقتی امکانات مادی بشر رشد کرد، فکرش نیز رشد کرد. برده‌ها، روابط برده‌داری را غیرقابل تحمل و غیرعقلانی یافتند؛ آنان دست به قیام‌های گسترده علیه نظام برده‌داری زدند و سرانجام نظام برده‌داری، در نتیجه‌ی این قیام‌ها سرنگون شد. امروز، زمانی که مورد تجاوز شوهرانشان قرار می‌گیرند، دست به اعتراض و انواع مقاومت‌ها می‌زنند. در غرب، دولت‌های سرمایه داری ناچار شده‌اند تجاوز شوهر به زنش را جرم محسوب کنند.

ادامه در صفحه 6 ...

پیشرفته‌تری را جایگزین روابط تولیدی کهن کند و جامعه را بر پایه‌های نوینی سازمان دهد، افکار و ارزش‌ها و اخلاق کهنه را نیز به چالش می‌طلبد و در کل، برای عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، چشم‌انداز کاملاً متفاوتی را ترسیم می‌کند. در فلسفه و تئوری‌های سیاسی و معیارهای ارزشی و اخلاقی، تغییرات شگرف رخ می‌دهد. احزاب سیاسی انقلابی، مردم را پیرامون این افکار سازمان می‌دهند و در صورت دستیابی به قدرت؛ می‌توانند قدرت سیاسی را واژگون و قدرت سیاسی جدیدی را مستقر کنند که جامعه را بر پایه‌ای کاملاً متفاوت و نوین سازماندهی کند. در صورتی که این تغییر انقلابی صورت نگیرد و تا زمانی که این تغییر ضروری شکل نگیرد، جامعه در عقب‌ماندگی دست و پا زده و نیروهای تولیدی - که انسان مهم‌ترین آن است- سیر نابودی خود را طی می‌کنند. جامعه، سرزندگی خود را از کف می‌دهد و گرد مرگ بر همه جا پاشیده می‌شود. افکار ارتجاعی و همه‌ی آن مشکلاتی که امروز شاهد آنیم؛ از این گنبدیگی، زندگی دوباره می‌یابند تا اینکه دوباره روند انقلاب، سر از خاکستر خویش جوانه زند و ...

مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی [1859]؛ فرآیند گسست از ایده‌الیسم هگل و تدوین ماتریالیسم تاریخی خود را چنین شرح می‌دهد: «... پژوهش‌هایم مرا به این نتیجه رساند که؛ روابط قانونی و اشکال سیاسی را نه می‌توان به طور قائم به ذات و نه بر پایه به اصطلاح تکامل عمومی ذهن انسان، درک کرد. بلکه برعکس، اینها از شرایط مادی زندگی سرچشمه می‌گیرند. هگل به پیروی از متفکران انگلیسی و فرانسوی قرن 18، این شرایط را در کلیت خود با واژه‌ی "جامعه مدنی" تعریف می‌کند. اما آناتومی این جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. من در پاریس این جستجو را آغاز کردم و پس از اینکه با حکم "م. گیزو" اخراج شدم، به بروکسل رفته و در آنجا جستجویم را ادامه دادم. طی این پژوهش‌ها، به یک نتیجه‌گیری عام رسیدم که پس از آن، تبدیل به اصول راهنمای مطالعات من شد. این نتیجه‌گیری را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

انسان‌ها در تولید اجتماعی هستی‌شان، ناچار وارد روابط معینی می‌شوند که مستقل از اراده‌ی آنان است. یعنی وارد نوعی روابط تولیدی می‌شوند که؛ متناسب با مرحله معین در رشد نیروهای تولیدی مادی‌شان است. مجموعه‌ی این روابط، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند. این ساختار، بنیاد واقعی شکل‌گیری روبنای قانونی و سیاسی است و بر پایه‌ی آن روبنا و در انطباق با آن، اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. شیوه تولید حیات مادی، فرآیند عمومی حیات اجتماعی و سیاسی و فکری را مشروط می‌کند. آگاهی انسان‌ها، هستی آنها را تعیین نمی‌کند؛ بلکه هستی اجتماعی‌شان، آگاهی آنان را تعیین می‌کند. در مرحله معینی از تکامل، نیروهای تولیدی مادی جامعه؛ در تضاد با روابط تولیدی موجود یا روابط مالکیت [روابط مالکیت، فقط بیان قانونی همان روابط تولیدی است]؛ که تا پیش از این، چارچوب عملکرد آنان بود، فرار می‌گیرند. این روابط که ظرف توسعه نیروهای تولیدی بودند، تبدیل به سدی در مقابل آنان می‌شوند. در این هنگام، عصری از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. تغییرات بنیادهای اقتصادی؛ دیر یا زود منجر به تحولات گسترده در روبنای سیاسی می‌شود.